۴۵

پانچمده

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۹۱۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۸ د ۱۴۴ خ ۸۶۱/۶۲ ۸ فا

سرشناسه: خاضع، اردشیر

عنوان قراردادی: [دیوان]

عنوان: دیوان خاضع

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع جهانگیر لیتهو تاریخ نشر: ۱۳۴۸ ق

صفحه شمار: ۲۰۴ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۰ × ۱۳/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: مقام معظم رهبری تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۸۱

یادداشتها: ۱. در انتها لیستی اسامی اشخاص خیرخواه آمده است.

موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - ، اهدا کننده. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

١٢٣
٤٦٩٠

501

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

دیوان خاضع

بنام خدائی که هست چاره ساز
بهر بنده باشد ورا کارساز

خداوند دانای پروردگار
خطام ببخشا تو ای کردگار

بکن رهنمائی بمن ای کریم
بمانم ره راستی ای رحیم

ندارم کسی جز تو فریادرس
توئی بندگان جهان دادرس

بداد همه بندگان میرسی
بمخلوق تنها رزق روزی دهی

به بیچارگان یاوری میکنی
بدرماندگان کامرانی دهی

ازان بیرفیقان تو خود همدمی
زهر بینوائی تو خود یاوری

بنام خداوند مشکل گشا
بکارم گره هست اکنون گشا

توئی

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۳۸۲۸۸
تاریخ اردیبهشت ۱۳۶۸

توئی مهربان ای جهان آفرین
توسازندهٔ کار هر بینوا

توشاهی هم از آسمان و زمین
سپاست کنم چون توئی رهنما

به بخشا برین خاضع و بر فقیر
برحمت تو اورا بشو دستگیر

بنام تو ای داور مهر و ماه
توئی آنخداوند هوش و خرد
توئی خالق داور بینیاز
توئی خالق پاک پروردگار
توئی دادگر داور دادرس
توئی هم تو بودی ابد هم نخست
توئی خود کریم و توئی خود رحیم
توئی خسرو خسروانی تخت
توئی سرور سروران همه
توئی بیکس و بیکسان یاوری
توخود پادشاهی بهر دو جهان

هم از آسمان زمینی تو شاه
بهر بنده دادی تو سود و ضرر
تو فضل بهارم ده ای چاره ساز
گنه هم به بخشا تو ای کردگار
بکن رحمتی ما بفریاد رس
بمردم دهی جان شیرین درست
بمادهٔ مکانی تو بیترس و بیم
بمن ده تو آزادی و تندرست
بکن رهنمائی بخلقان هم
ز هر بی رفیقان تو خود همد
تو داناتری از کهان مهان

خدا

خدایا ندانم چه گویم مرا بوقت عبادت نکردم مرا

نه ذکر تورا کرده ام ای کریم که از وقت رفتن مرا پر ز بیم

همی ترسم از گردش روزگار کند ماهمی خار و زار و نزار

دلم بر نگردد بدین بهی دهد حق مکانم بجنت همی

خدایا بکن دستگیری مرا بکن رحمی از حال زار مرا

ز عصیان هائی که من کرده ام که راه گژ و دیو پذرفته ام

گنه کار هستم من از عمر خویش همی ترسم از کار و کردار خویش

من از حال خود در فرو مانده ام ز بی تابی خویش پژمرده ام

بحال دل خویش زاری کنم بامید تو دل نوازی کنم

بامیدت ای پاک پرور خدا که هستی خداوند مشکل گشا

نکردم نکوئی بکار کسی که کار آیدم من در آنجا بسی

امیدم بلطف تو هست ای کریم ببخشا گناهم که دارم اثیم

خداوند روزی ده ای بی نیاز بحق تو ای یاور کردکار

بخاضع ده آمرزش ای دستگیر
کسانیکه رفتند برنا و پیر

گر تو انسان حقیقی حق شناس و حق شناس ‌‌‌‌‌‌ پی بر اندر جستجویش کن با و هردم سپاس
اوست ظاهر اوست باطن اوست جمله چیزها ‌‌‌‌‌‌ اوست قادر اوست قدرت اوست اصل کبریا
اوست بینا اوست انوار اوست نور کوکبان ‌‌‌‌‌‌ اوست پاک و اوست خالص اوست روح جمله تان
او فروغ آفتاب و مه بود جمله سیار ‌‌‌‌‌‌ هستی عالم بود یکتا خدای کردگار
رهنمای آدم مخلوق و هر انسان بود ‌‌‌‌‌‌ پاس هر انسان تا مور و ملخ پنهان بود
قدرتش افزون بود بر جمله چیز ظاهرین ‌‌‌‌‌‌ از دو عالم او بود بر جمله خاتمها نگین
نه تولد یافت نه انجام از و پایان بود ‌‌‌‌‌‌ نه فروغش تار گردد لطف و احسان بود
نو بهارش بر تمام کل عالم هست عیان ‌‌‌‌‌‌ بوستانش نه خزان دارد نه آسیب و زیان
نه طفولیت پذیرفت نه شود پیر و جوان ‌‌‌‌‌‌ قادر قدرت بود آن خالق هر دو جهان
نه خزان دارد ندارد نو بهار از فصل خویش ‌‌‌‌‌‌ لطف و احسان نیکی را فزون آرد به پیش
نه بدل کینه پذیرد نه بسر ستی کند ‌‌‌‌‌‌ بر تمام خلق عالم جمله احسان میکند
نه بگفتن کذب دارد نه زبانش غیب است ‌‌‌‌‌‌ نه پی نقصان کس باشد نه خصلت آتش است
نه فریب کس خورد نه فریب از کس دهد ‌‌‌‌‌‌ نه ستم از کس کند نه خانه آتش زند
نه طمع دارد نه آز و حرص بپذیرد بخویش ‌‌‌‌‌‌ لطف و احسان نیکی را فزون آرد به پیش
رزق روزی میدهد پوشش لباس از هر طریق ‌‌‌‌‌‌ بر مسافر ها همی همدم بود یار و رفیق

جملگی مان بیدهد از روی وسعت افسری   بر تمام جمله خلقان مینماید یاوری

جمله مرغان و طیور اندر هوا از حکم او   بر و شیر اژدها جمله برند فرمان او

موج دریا و نهنگ کشتی و ملاح هر گهی   چون شه گردنکشی راس نهد فرمانبری

گر تو حق بشناختی ایمرد دیگر غم مخور   گر توکل کردی ایمرد دیگر غم مخور

کار نیکی را پذیرا ای خرد هشیار باش   خواب غفلت در گذر چون صبحدم بیدار باش

کن نکوئی تا توانی از بدی و دوری نما   کذب را پرهیز کن از راستی شو رهنما

همچنان کن زندگانی در این گرد جهان   تا در این عالم بیابی مرکز روحانیان

موقع یوم تولد که تو گریان شدی   جمله خلق از چهار اطراف تو خندان شدی

پس چنان کن زندگانی تا بروز فوت تو   جمله خلق گریان شوند خندا گردی یکه تو

خاصه عالطفی نمودی از برای هردوین
نوبهار آید بهو بهت همچه ماه فردوین

بنام پاک بی همتا گناه ما عطا فرما   تو روزی میدهی از ما گناه ما عطا فرما

خداوندا تو رحمانی بروحم جای رضوان ده   توئی یکتا و بی همتا گناه ما عطا فرما

ز نورت عالمی روشن شود دنیا بما گلشن   بحق پاکت ایداور گناه ما عطا فرما

خداوندا تو آگاهی تو حال بنده میدانی   بحق داور دانا گناه ما عطا فرما

خداوندا تو شادم کن برحم خویش یادم کن | بحق جمله نیکانها گناه ما عطا فرما

خداوندا تو رحمانی که رحمت چون چندانست | بحق جمله خوبانها گناه ما عطا فرما

توئی دادار بی همتا کنی از هر کسی یاری | بحق جمله پیغمبر گناه ما عطا فرما

خداوندا بده کامم شرابی ده که آشامم | بحق جمله پیرانها گناه ما عطا فرما

خداوندا کنی یاری کنی از ما مددگاری | بحق ایزدوانا گناه ما عطا فرما

تو را ای خاضعا هردم ستایش کن بسوی حق
بحق صنعت داور گناه ما عطا فرما

بنام خداوند روزی رسان | دهد کام برنا و پیر و جوان

تو نیکی کن ایبرد شو شادمان | که آمرزشی یابی از آسمان

بدین بهی باش تو استوار | به نیکی بکن کار در روزگار

چه دین زراتشت دین بهی | که باشد ورا دانش و فرهی

بآئین او کن نکوئی تو کار | روانت رسد سوی جنت گذار

چه دینی که بودست عهد کیان | پذیرفتن از دین کهان و مهان

چه دینش پذیرفت گشتاسب شاه | که دستا پذیرفت شاه و سپاه

چه آئین او عالمی شد پذیر | که کشتی به بستند نزدیک و دیر

بفرمان یزدان خدای جهان | پذیرفت دینش کهان و مهان
خداوند دانای پروردگار | ز زرانشت کلامش بگرد آشکار
بماندست دینش کنون پایدار | بحکم همان داور کردگار
ز دینش ره راستی شد روا | ز کژی و کاستی شده ناروا
تو ای پرخرد راستی پیشه گیر | ز کژی و کاستی دل اندیشه گیر
بدین زرانشت باش استوار | بعلم خرد باش تو هوشیار
چه از تازیان دین ستم دیده شد | گل اندر چمن بود و پژمرده شد
تو پژمردگی بین که خرم شده | دو باره پاین گشته شب نم شده
ز وستا و زند از کلام خدا | پراگنده گشته بهر جایگا
بزارع زرتشت شب نم شده | دل مزدیسنان خرم شده
ببستند کشتی بگرد میان | بنام خداوند هر دو جهان
که کشتی نشان کمربند کیست | که راه خداوند یکتا و بیست
تو ای پرخرد دین حق را پسند | بگفتار زرتشت بشنو تو پند
بگفتار حق دل پر اندیشه گیر | بوستا و زندش تو خود را پذیر
که خاضع چنین وصف خورشید کند | شب از نور او روز روشن شود

در مدح شاهنشاه ایران رضا شاه پهلوی

علا هما چون پهلوی بر تخت ایران آمده — باشد مبارک فر شاه چون ماه درخشان آمده
ایران کنون از فر شاه رشک جهان شد تا — شد بهشت ایران ز شاه خورشید تابان آمده
انصاف و عدل ایران زمین گشته پدید — از پهلوی آمد پدید این نور با ایران آمده
چون اخترش بیدار شد ایران نگارگلزار شد — از فر شه آباد شد خورشید طهران آمده
از گردش این روزگار [illegible] — گردید این [illegible] فلک خورشید تابان آمده
این ده و دو برج از سما دار [illegible] — شمس و قمر هم اختران [illegible] باز آمده
آمد بهار ایران زمین درمان [illegible] — [illegible] چون ماه تابان آمده
دادم بشارت دوستان آمد بهار [illegible] — [illegible] بستان گل و گلستان آمده
آمد نشاط مردمان رفت آن جلاد و وزیر — آمد فروغ بیکران چون زهره تابان آمده
ایران نگارگلزار شد چون اخترش بیدار شد — بخت بلندش یار شد چون مه بمیدان آمده
آمد نسیم نوبهار آمد پدید این روزگار — آمد نشاط پایدار با بزم سلیمان آمده
آمد زمان خرمی از لطف و احسان [illegible] — از شه همه فرمان بری اکنون که فرمان آمده
آمد نشان از صبحدم گوینده خروسان دمبدم — بگشاد حشمت نسیم چون سرو بستان آمده
رفت آن غبار از آسمان رفت بوم بخ بند از جهان — نوروز آمد در میان امنیت که سلطان آمده

اشجار شکوفه زا شده دوری سر بهار شد / این گل مگر بهار شده سرو گلستان آمده

شکری که رفت آمده و عشرت [illegible] / عیش آمد و بیش هم شادی به دوران آمده

کردی تو خوب صبر از خزان [illegible] / آمد بهار و خزان چون شمس رخشان آمده

رفت آنکه بد [illegible] / انبوه گشته هر طرف چون شاه خوبان آمده

این تار شب چون روز شد [illegible] / دلها همه فیروز شد وقت بهاران آمده

صد آفرین باد [illegible] / اکنون بهار تازه جو چون سرو بستان آمده

باشد الهی سرنگون [illegible] / باشد همیشه بهار ایران گلستان آمده

دل و [illegible] / ابر بهشت [illegible] در دوران آمده

ایران ما آباد شد [illegible] / آباد شد [illegible] فر فریدان آمده

خورشید ازین رخشان دگر ناید بعالم [illegible] / [illegible] تا جهان فروزان آمده

چون سر گلزار آمده چون [illegible] آمده / تا صبح [illegible] آمده تا گل به بستان آمده

من هر دو [illegible] و بیهوش و سواد
امیدم از لطف تو باد از لطف احسان آمده

خورشید تابان آمده در ملک ما انوار تو / ماه دو هفته چهار آمده ایران زمین بیدار تو

چون زهره پر نور آمده امروز در ایران ما / اندر [illegible] این چشم ابرو دار تو

چون مشتری بالای تو صبح از کوی شرق سر زند — مانند سرو از بوستان این قد و این بالای تو
پروین بمینا ماند زشت تا از شب تار روشن شود — حقا که چون تو شهروان [illegible]
ماه ده و چهاری کنون از خاک ایران فروغ — [illegible] چو سرو کشمیر آمده وقت [illegible] رخسار تو
این تار شب روشن نمود مانند حسنت فروغ — [illegible] عطار آمده از حسن گل دیدار تو
شاهی بعالم پاکدین چون تو نباشد دیگری — حقا شه خوبان توئی چون ماه ده و چهار تو
امروز سلیمان خاتمی حقا نگین [illegible] — [illegible] توئی دیگر نباشد همچو تو
چشمت چه خورشید جهان باشد [illegible] — علا همایون [illegible] امروز بود دوران تو
فر فریدان آمده کسرا [illegible] — [illegible] فر و هم اقبال تو
کیخسرو شانی توئی جمشید ازین دوران [illegible] — [illegible] ما از گردش دوران تو
جوان شه توئی ایران پناه چون هر [illegible] — [illegible] دانشمند [illegible] فر تو
اکنون هزار و سیصد پنج چهل آمد شمار — تخت کیان را [illegible] روشن نمود این فر تو
امروز در ایران ما خورشید رخشان آمده — باشد مبارک ایمنت از فر و هم اقبال تو
علا همایون پهلوی مانند جمشید جم است — همچو فریدون [illegible] کرده تباه امداد تو
گشتاسب شاه پاکدین باشد بطهران آفرین — ایران گلستان است کنون از فر و هم اقبال تو
شاهنشه دانست آمده انصاف با ایران آمده — خورشید رخشان آمده از فلک با انوار تو

آمد فروغ ایران زیب انگشتر ایران نگین   طالع همایون پهلوی شد ایمنت از فر تو

ایران بطیان آمده ایران فر ایزدی ...   کشور ایران آمده خورشید تابان وار تو

هست اعلیحضرت ایران ما باشند امت شادمان   شد تخت ایران به فروغ از همت والای تو

باشند بگرفتار چه خوانم ای شاه ایران دوستمنت   هر کار عالم شد بپا از همت و امداد تو

خدا گفتم شه خواهد شدن دائم ز شاه و ایران پهلوی

یک جام زر ... شستم ... انوار تو

ای دلا وقت خوش شد ... آمدست   شاه ما از پهلوی بر تخت ایران آمدست

نور او عالم بروشن ...   ... ملک شاه کشور آمدست

عدل و انصاف و آزادی ... ما   ... شاه عدالت کامرانی آمدست

ملک ایران عهد کیخسرو بود ...   ... پادشاهی همچون فریدون آمدست

ما ندیدیم همچو امروز هیچ روزی در جهان   بعد شاهان کیان امروز عدالت آمدست

دیدیم امروز گرگ و میش یکجا آبشخور شدند   چون اعلیحضرت شه ایران بدو کار آمدست

مذهب زرتشتیان از پهلوی ازید و فنا   هست از دین بهی امروز با ایران آمدست

خلق ایران گشته آسوده تمام از ظالمان   شکر حق باید کنیم شاه عدالت آمدست

باشد از ایران مبارک این بیت در ملک ما   در زمین و بید خلقان سوی اقلیم آمدست

چونکه ایران رسم و قانونی نبود بعد از کیان | شکر یزدان میکنم قانون بپا آمده است

روز و شب شاد هم بدل از گردش چرخ کهن | ظالمان شکستن تباه قانون انصاف آمده است

از برای عز دبستان اردشیر بابک است | رفتن اشکانیان ساسانیان باز آمده است

روز عیش و عشرت است آسودگی آمد کنون | خلعت با حضرت کنید امروز که سلطان آمده است

دشمن این شاه ایران باد دایم سرنگون | چونکه بر خاک کیان امروز نگهبان آمده است

خاضع میکند بدگر امروز شاه ایران شاه ما
همچو خورشید درخشان سوی مشرق [illegible]

شاه ایران هست عدالت ای [illegible] | [illegible] ایران [illegible] آمد ای برادر غم مخور

می بنوشی دمبدم از یاد شاه پهلوی | [illegible] آمد و بر تخت ایران غم مخور

مطربا چنگی بزن وقت خوش ایام [illegible] | روز [illegible] مدت درویش و مسکین غم مخور

هم جوانان شادمان هستند با آسودگی | آمده آسودگی بر کل ایران غم مخور

شمع روشن آمده در بوم و در ایوان ما | رهزنان از بیم شه گشتن گریزان غم مخور

ملت مظلوم ترقی کردن از شه پهلوی | چون ز ظلم ظالمان آسوده گشتی غم مخور

خلق ایران را تماما شکر یزدان میکنند | چون فریدون آمده بر تخت ایران غم مخور

خاضع بیا شد ثنا خوان از شه ایران زمین | عدل و انصاف و قانون در ممالک غم مخور

اعلیحضرت پهلوی شاه ما — خداوند تاج و نگین کلا

چه تاج کیان را بسر برنهاد — بخورشید در رفعت فلک ما

الهی دو صد سال پاینده باد — اعلیحضرت پهلوی شاه ما

کمر بسته گشته به پشت شهنشهی — کند پاسبانی ایران ما

هر آنکس در این خدمت سرگران — شود اندر گیتا خداوند ما

رعیت همه شادمان از شه اند — همه آباد گردست ایران ما

چه گویم که عیشش بود بیش زین — فروزنده شد نورش ایوان ما

بدولت شوکتش نیابد بجز — برفتند دیگران ز در افلاک ما

چه دزدان دگر از خدا نیز هم — نجستن از شاه ایران ما

کنم شکر یکتا خداوند بخشش — ازین بهترین روز ایام ما

دعایش کند خاضع هر صبح و شام
که پاینده بادا شهنشاه ما

تواریخ

شنو زین حکایت سخن گوشدار — بآیین فرد اخرد هوشیار

بگویم نخست از گهرش پاک — چه هوشنگ جمشید گردید خاک

جهکاوس بیاوخش [illegible] | چو کیخسرو [illegible]
فریدون که بوده شه عادل و داد | چه ایرج [illegible] منوچهر فرخ نژاد
همان سلم و تور و هم افراسیاب | ز بیژن [illegible] و در پای آب
چو کیخسرو آن شاه با داد و دین | تبه کرد افراسیاب از زمین
بلهراسب تخت کیانی بداد | بدیگر سران کامرانی بداد
مگر بعد وی شاه گشتاسب بود | [illegible] و با دانش و داد بود
بیامد زمانش زرانشت پاک | چه خورشید [illegible] تابناک
کتابش زوستا [illegible] | [illegible] اگر [illegible] که بین
بماندست دینش [illegible] | [illegible] داور کردگار
ز اسکندر بدگهر [illegible] | [illegible] شکسته [illegible]
بیامد دگر عهد ساسانیان | شکست داد شاهی باشکانیان
بیامد همان اردشیر جوان | که هم پادشه بود و هم پهلوان
بدین زرانشت یاری نمود | همازند و وستا جاری نمود
زمان شه یزدگرد تار شد | با ایرانیان کار دشوار شد
کشیدند اعراب لشکر بسی | خروشان و جوشان شدند هرکسی

گرفتند اعراب تاج کیان | ره و رسم و قانون بپردازیان
دریغا که ایران ز تاراج شد | بکلی از ایشان همه غارت شد
دریغا ره و رسم شاهنشهان | دریغا همان رسم ایرانیان
دریغا دریغا شهان دریغ | همان پهلوانان ایران دریغ
دریغا کشیده ز چهره ستم | بیامد ز لشت فریدون دژم
همان وقت که اعراب شاهی گرفت | [illegible] انگشت شاهی گرفت
بکشتند شه یزدگرد جوان | [illegible] دسته نوجوان
سه دختر بدش [illegible] | [illegible] از [illegible] یزدان خروش
زنشان بپرده هم [illegible] | [illegible] بی کمر
حکایت شنو از سه رخشنده | [illegible] در وقتش روال
حیات بانو و ناز بانو شهی | چه خاتون بانو ابا شهری
ز دست همان لشکر تازیان | که از حفظ ناموس گشتند نهان

شرح پیر سبز

همان مادرش سالخورده گشتی | گریزش نشد چند سختی زندگی
ز دریا بادش به نزدیک یزد | بشد غایب آنجا بنامش مزد

نهان بود چندی از آن سالیان
بعزم خراسان برفت [illegible]

بتا بهر زیارت گنبد طوس
همی چهره دشواری ره از [illegible]

رسید آنجا بمنزلگاه مقصود
شناختند شش که گبر است مرد [illegible]

ببردند سوی زندان بند کردند
همان شب قتل وی را حکم کردند

شب اندر سوی زندان از خداوند
همی نالید کن آزادم از بند

نیامدم ز بهر دولت و مال
اگر [illegible] بنالم ظلم قتال

نه بد پیر بدی [illegible]
نبودم سوی وزدان [illegible]

من اکنون ز زندان [illegible]
[illegible]

دعایش مستجاب [illegible]
[illegible] که سوی زندان

یکی پیری سخن از وی [illegible]
[illegible] یک [illegible]

چه صبح از خواب برخیزی سوی شهر
برو نزدیک مجتهد بهر در

نوشته گیر که امروز سوی یزدم
عیان کن راز خود به خلق هر دم

چه صبح زانجا که برخیزی نشان کن
سته پیر نام من قصری بیان کن

که بهدینان بپابوسم بیایند
هر آنکس حاجت است کامی بجویند

خلاصه مرد شد از خواب بیدار
بدید بزد و یک یزد است مرد [illegible]

روانه شد بسوی شهر کاظم — نوشته خواست از علمای اسلام
بدو گفت مجتهد این قصه برگو — تو راز خود بما کن عیان گو
یکی زائرستم از سوی خراسان — زیارت را کنم از خاک پاکان
مرا بشناخت جاسوسی بنامم — خبر بردند هر کس سوی حاکم
گرفتندم و بندم بر نهادند — در زندان بروی من گشادند
چو شب بود قتل من را [illegible] کردند — بدین کار دشمنان فیروز گشتند
که ناگه خواب رفتم گوشهٔ زندان — یکی [illegible] پدیدم شاد و خندان
بمن گفتا که [illegible] — [illegible] یک شعر بخوانی
چه صبح زانجا کن [illegible] — [illegible] نام قیصری عیان کن
برو نزد یکی [illegible] — نوشته [illegible] کارت کن هویدا
دگر نه بودم دیگر در بلائی — بگیر [illegible] که آتش [illegible]
همان قتل همان زندان دوباره — بشمشیرت نمایند پاره پاره
همین است ای از من علای اسلام — تو بنویس این سخن آغاز و انجام
چو بشنید مجتهد زان همان مرد — تعجب دید بروی آفرین کرد
بگفت آن پیر دانش هست [illegible] — نه پیغمبر حسین معجز نموداست

۲۳۸۷۸۸۲

عرض بنوشت نامه واو ازان پس | بساز قصری که کام خلق برآید
روانه شد بخانه مرد بدین | عمارت ساخت اندر سیم وآیینا
که الحال هست موجود مهیا | اگر داری تو حاجت رو در آنجا
بسا حاجت که از سویش روا شد | بسا غمدیدگان را شادمان شد
هر آنکس حاجت است زانجا شتابد | دل غمدیدن آتش شادی بیابد

شرح [illegible] از ظلم عربا

دگر زان پیر بانو پیر برحق | ده حاجت [illegible] پیشان و مستحق
همان پیر دخت شاه یزدگرد است | [illegible] رعیت آخرش هست
که بود آن پیر بانوی شهنشاه | [illegible] بود در فارس
بیامد ظلم در فارس از سراسر | [illegible] غارت وقتل از سراسر
همان خاتون بانو دخت شاهان | بسوی برد بانو شد گریزان
بگر ظالم بد بنالش روان شد | همانا روزگارش سرگران شد
بیامد تا بنزدیکی زعتدا | همی نالید بر دادار گیتا
بیامد تا بزر جون اشک خونریز | بگو همی گفت کمن اندر نهان گیر
بپذرفت سنگ کوه گفتار بانو | که الحال میکنندش لعن هرسو

ارون بتو امروز قامت یار ما — از گفتهٔ هر دو هر تو چه با شادمی
گر باد صبا آید ازین سفت ام هرا او — آنوقت چه خوش شد ز ... گواهی
اکنون بکشم گوشهٔ میدان گوی — ... تو کی تو هر دلشادی
باور نکنم این سخن از دست تیغ سری — از گردش دوران چه جفا ها ...
بشنو سخن ای دوست در این بزم صبا — بلبل که شد ... گواهی

هر دم تو بگو رازه دل چه پیش صبا
خاتم شعر تو ازین صحبت شادی

هیچو فرهادی و شیرین پست ... آمدند — همچو طوطی نغز آوازه بر گلزار آمدی
باشد این ماه شوم از ... — ... آمدی
دیگران گویند که باشد زهر ... — ... آمدی
کبک کهساری خوش آوازی درین ایام صبا — ابر بهاره سفیدی با ادب وار آمدی
باغبانی با گل و بار ارغوان و نسترن — بلبل مستانه اندر باغ و بستان آمدی
وام صرافان بدهم من طلا و نقره شان — از طلا و نقره و گوهر بار آمدی
تا کجا باشی تو دوری از غمخوارهای ما — حال ما بیچیز که ... آمدی
بنگر ای دلبر اشک جگر وارث کنم — تا ختم شعرها ... آمدی

کمال و معرفت از خود بیاموز / مکن ترک گلی کان هست خوشبو
بیا بیگانه خود را خویش گردان / که میگردی تو خود بیگانه هر سو
مکن عیب از کسی کاین نیست تکلیف / هم از خویشان تو خود را نه بیشی مرنج
بخواه جام شراب از دست ساقی / مبین وا پس نیاید رفته چون زه

تو جام باده نوشی خاضع هر دم
خمار عشق من با دلبران کو

آمده این بهار نو تا بستر تازه و نو بنو / باده [illegible] هم تازه و چه تازه و بتازه و نو بنو
ساقی جم عیان نگر غنچه پر شکر نگر / کاسه و [illegible] پیاله چه تازه بتازه و نو بنو
شمس هدایت آمده ماه [illegible] آمده / [illegible] از صبا [illegible] چو تازه بتازه و نو بنو
باده ولا در آمده وقت حجاب [illegible] / [illegible] [illegible] ریحان بگو تازه بتازه و نو بنو
غنچه نگر شکفته شد بستان ما شکوفه شد / موسم گل سیبان بگو تازه بتازه و نو بنو

خاضع بعشق این بهار گفته سخن بگلعذار
عشق من از صبا بگو تازه بتازه و نو بنو

غنچه ها شکفته در گلزار و بستان هان بله / پاشنه در ملک ایران عید و بستان هان بله
[illegible] تجمیل است نمائی کوشش اندر هر مکان / تا سرفراز جهان باشی به نزد هوشیاران هان بله

جمله اطفالان شوند مشغول علم و تربیت | روز آزادی شده در ملک ایران هان بله
این جوانان انجمنها در کجا تشکیل شد | [illegible] امروز ما انجمن با ایمان هان بله
روزها سعی شود که عشق [illegible] آشتی زند | گشته تنظیم در جهان چون بیشه ایران هان بله
در زمان نازیان علم و هنر کم یاب بود | [illegible] منظلمان [illegible] هان بله
خلقهای آن زمان بی معرفت بی علم بود | [illegible] گشته اند [illegible] هان بله
این زمان بنگر که علم و معرفت هر جا بود | [illegible] قطب هر [illegible] هان بله
شاه ما را پهلوی نامست [illegible] | [illegible] ایران هان بله
ای جوانان سعادتمند باشید [illegible] | [illegible] ایران هان بله
تا که این ایران ما باشد [illegible] | [illegible] ایران [illegible] هان بله
رهزنان کشتن ز ایران جملگی [illegible] | [illegible] در ملک ایران هان بله
عدل و انصافش چو کسری است امروز پهلوی | مشکل هر مرد را ان میکرد آسان هان بله
همچو پور آبتین بگرفت تاج از دو [illegible] مار | همچو کیخسرو گرفته دشمن هراسان هان بله

خاضع میباشد ثناخوان از شهنشاه پهلوی
[illegible] از پهلوی گشتن هراسان هان بله

ای آفتاب روشن ای نور هر دو دیده | تا دیدن جمالت [illegible] هم بدل رسیده

ای حلقه کاکل ای ماه ده و چارم — برقع بزن برویم زلفم بر افشانیده
انگشتر سلیمان باشد بدست جانان — ای جان طمع مورزید از آنچه او خریده
من در چمن ندیدم مانند گل تو خوشبو — یارب خدا چنین گل از بهر من آفریده
سنبل دو زلفان هرگز نبود تو خوشتر — بنگر این نگار جانا هر جبینش کشیده
ای شوخ بت شنفتت ای نازنین منتظر — ای دلبر دلاور دست بهم کشیده
ای نازنین رعنا سر تا بپا لطافت — این زلفت تا به اودوش شانه بر و کشیده
مرغ دلم کبوتر پرواز در هوا شد — عین سیاه رخ باشی پیراهنت دریده
ای ماه ده و چارم بنگر بجیب جمالم — ای شوخ مست بنما رویت نقاب کشیده

اندر جهان نمانی تا مست با تو ثانی
خاضع [illegible] زخمی نرسیده

بکوی عاشقان روزی شدم از یار بیگانه — بحسن دلبری جانا شدم از عشق دیوانه
نگاری دیدم از راهی خرامان وار میآمد — دو لب خندان بدل شادان بدیدم هنگ جانانه
زده شانه بزلفانش نگار خوش خرامم من — بدستش بود یک جامی بدیگر داشت پیمانه
بچشم مست او بنگر که دارد فتنه این چشمش — چنین چابک بود جانا ندارد مثل فرزانه
که از عشق رخش روزی فتادم من بتدبیری — بده ساقی شراب تلخ بنوشم باده مستانه

بیا چشم دلبری بیا [illegible] | بزن [illegible] ابروی [illegible]
بکشتن [illegible] | [illegible] تو باشی [illegible]
[illegible] | [illegible]
بشنفتی [illegible] | [illegible]

چه گوید یا صفا [illegible] که تا [illegible]
شود [illegible]

شراب تلخ میخواهم [illegible] چه کرده | [illegible] درین عالم چه مسکین کز او افتاده
بکار عاشقی گوشم چه [illegible] | [illegible] عشقی به دست انداخته
دمی با [illegible] یا دل که [illegible] | [illegible] در عالم که [illegible]
حکایت میکنم هر دم بگو بان [illegible] | [illegible]
بنای عاشقی کردم که جان باخته [illegible] | برایت آورم جانا [illegible] دو چیز دارد
بیا تا معرفت بنما ببینم خوبی کردارت | اگر کردم پسندت جانا با من باشی تو اندازه
بگفتا هر سخن بشنو تو هر چه گشته بدرود | نباشد نزد ما چیزی که دزدان جنگی برده
طریق عاشقی نبود که مست باشی و هشیاری | که مستی باز صفای عشق با استغنا فزوده
چه گوید یا صفا [illegible] که داند راز پنهانی | نباشد [illegible] درین عالم چه مسکین [illegible] افتاده

دو چشمت مست چو باشد گذشتی سوی میخانه
کنون دیدم رخ مستت نشستی پای خمخانه

سخن گر راست پنداری بشنو که من سخن از دل
که دیدار تو چون بینم بدست آری تو پیمانه

کنون من مست چو باشم بعشقت داده فریادم
بدل گفتم که من اکنون شوم از عشق دیوانه

دلا بنگر ازین بنا که سخت [illegible] پیمانه
بعمر دوا یکباره باشم از [illegible] بیگانه

نوکر باور نداری نشانت [illegible] بنگر
مبارک باشد این ایوان که آبادست ویرانه

بآهوی ختن بنگر خرامان آید از کهسار
[illegible] سمن دارد چمن بادیده [illegible] دانه

دلا از [illegible] کنون تو هر [illegible]
[illegible] بیگانه

مشهور جهان گشتم [illegible]
[illegible]

پی روی رخ دلدار صد گونه [illegible]
[illegible] فریاد آن دلبر جانی

ساقی تو بده جامی تا جهان گردان
تا سر نهان گویم در عالم جسمانی

آن شاه کیان بنگر بنگر بکجا رفتند
هم نوبت ما آید دنیا که بود فانی

برخیز تو تماشا کن این کله نگر چو نند
یک یک به برو گوی این کله بابانی

خیزست همین کارش فریاد بیازارش
کله به ستمگر که یک نیست گریزانی

غمناک مباش ای دل از مهر وفاداری
دنیا که وفائی نیست کی کام تو بستانی

این غزل را بدانست خیالی تو پیدا [illegible] | از وجه نظری سعدیت [illegible]

بنمی دل از این [illegible] | بربنهای چشم و در دست [illegible]

بس پشت شیشه کرده [illegible]

گر شاه فصیح خردمندی [illegible] دل از این [illegible]

[illegible] جان [illegible] گر وصل جانانت چه غم داری | از [illegible] گر وصل جانانت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بلبل که خود نشان [illegible] | [illegible] گر وصل جانانت [illegible]

چون شاه فصیح سخن گوید با یار [illegible]

با یار وفا گر وصل جانانت [illegible] غم داری

من عجب [illegible] | از برای خاطرم [illegible]

باشد این [illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]

نگارا بمن تو کردی مهربانی آفرین
چه پیش آمد مرا از عشق تو ای جانان من
من بنده به عالم تا بدامت آوردم

بادف و چنگ صنما تشریف بمن آوردی
طوطی که با سخن تشریف بمن آوردی
چون شد قسمت من تشریف بمن آوردی

تا شمع بیگانه بتو صد آفرین و مرحبا
مهربانی کرد و تشریف بمن آوردی

شراب عشق بیار و چه خمار است خمارم
سخن با دوست میگویم ازین دیوانه [illegible]
بدام آرم تو یک لحظه بگو [illegible] بیگانه
سعادتی نیست در کارم که [illegible] خواهم
شراب تلخ در جامست بنوشم یاد [illegible]

من از عشق لبت ای جان [illegible]
چه زیبا [illegible] چهره چه باید کرد تدبیری
بسکر و [illegible] شوم از عشق آزادی
[illegible] بر عاشقان یاری
[illegible] رسم که با هم نیز دلداری

خوش آمد ساقی ما را که مجلس نشست ما و ارا
والای خاص و عام و ز تو مستی یا تو هشیاری

دلا عاشق دل ما بیهوش کردی
بزن مطرب تو چنگ عاشقانی
خمار عشق آمد بر سرم یار

چرا چنگ و دف خاموش کردی
بزن نی زن که ما بیهوش کردی
ثنا بر خوانان خویش کردی

گهر بیبار ازین چشم گهربار
بده از عاشق و درویش گردی

بده ساقی دو جام آن آب سرخ رنگین
تو ساقی مهربانی بیش گردی

ندانستم که من حالت خود را
اگر دیوانه بیگانه از خویش گردی

بیا در بزم ما ای باده نابان
اگر یک روزی بیگانه خویش گردی

نمی‌خوانم بکه یکم وصف [illegible]
بده از ملت و هم کیش گردی

اگر عاشق چهره‌ای با کرشمه بندی
باین خلق صنع چو عشق بیا نما

گاه بگاه مست [illegible]
از عشق [illegible] بیا باشم بلی

همت از ملت کنم [illegible]
[illegible] بیا باشم بلی

گفتم از خود من [illegible]
[illegible] عشق [illegible] هم بلی

با غبار گنه آری من ظالمم
دیدن دیدار آن لب خندمیا باشم بلی

من بند بیرم ز شستت دلبرا
باز هم از دیده دل شکرانه میا باشم بلی

من بگذارم دل عشقت کنم
از صفت دیوانه میا باشم بلی

خاضع از عشق گل دارد کنون
عشق گل دیوانه میا باشم بلی

دوزنه

ویرانه نظر کردم آباد شود روزی | ای دلبر دردانه از من تو چرا دوری
از خویش و بیگانه ما دست تو میدانیم | تدبیر بتان کردم چون غنچه بگلزاری
خال لبت ایجانا ماست خریداریم | کی میشود آباد این شوق خریداری
دردانه چه این محبوب با عهد و پیمان شد | گوشم بشنید که هم اکنون سخن از یاری
گفتا تو درین مستی دردانه چه میدانی | از روی سخن گفتم مستانه و هشیاری
روزی بنظر دیدم صد فتنه ازین ویرانه | [illegible] خوشا شد در بزم شکرخواری
درویش و مسکینم از امر [illegible] | درویش [illegible] گشتی بعین وفاداری
من حکم تو میخوانم از هر جانب [illegible] | [illegible] هر دانه تو پرکاری
درویش حمایت شد در بزم [illegible] | [illegible] مستانه تو هشیاری
فرخنده درین بازار من شاد [illegible] | [illegible] شد در بزم وفاداری
میلم بگلست اکنون گلها بنظر دارم | گل میشود هم جانا پیوسته گلعذاری
گفتم چه کنم ای دل بیگانه شدم دلخواه | هرگز نشوی از من آشفته و بدخواری

مستانه سخن گفتم از عشق تو ای محبوب
خاضع که به تدبیر است از خواب و بیداری

آورده ازین دام بلا فریادی | حلقه زده چون مار بخاک افتادی

گردن

خاقانی شیرین سخن دارد زبان دلبران
که ... [illegible] ... درخشان ... [illegible]

گفتمش از [illegible] ... [illegible] ... پای تو
در ره تو ... [illegible] ... قد و بالای تو

یک دمی ... [illegible] چهره [illegible] ای دلربا
عاشق و دیوانه ام از چهره زیبای تو

کی شود ما را ز یکدیگر ... [illegible] دم بدم
تا بیایم یکدمی از خانه به گلزار تو

سوی گلزار رخت ... [illegible] ... شوم
[illegible] ... [illegible] ... گلزار تو

همچو مشک ... [illegible] عنبر بوی ... [illegible]
[illegible] ... چون غنچه گل رخسار تو

صبر [illegible] پایان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... لب خندار تو

انتظار ماه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... رخ گلنار تو

آتش عشق رخ تو بر دل و جانم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... گرد من ... [illegible] تو

جان فدا ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... از حسن رخ دیدار تو

خاقانی اندر کوی ... [illegible] ... [illegible]
همچو آهوی ... [illegible] ... از کهسار تو

چه خوش میگفت استاد غزل گو
هزاران ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... باش در ایام خوش خو

کمال

بیا ساقی شراب عیش دادی — بروی عاشقان در واکشادی

خوشت باد ای نسیم صبحگاهی — هزاران آفرین بر جان ساقی

شراب خوشگوارست نوش کردم — بمن آورده اند سرخماری

شب دوشین خیال یار کردم — کنارم بود سروی چه نگاری

چنین سروی دگر در بوستان نیست — اگر باشد نباشد پایداری

هزاران عاشقان وصفش نمایند — [illegible] نو آن با در بداری

چنان ماهی که اندر آسمان است — [illegible] رخ از وی بیتابی

چه خورشیدی که عالم [illegible] — [illegible]

بماند مشتری کز [illegible] — [illegible] حیران بمانی

چگونه [illegible]

ندارد مثل این زیبا نگاری

الصنم ماهی و یا سیار یا خود اختری — از کواکب نور مانی چون زحیل و مشتری

چون عطارد سر زنی از کوی مستان نازنین — از سپهر و آسمان خورشید تابان خاوری

ماه ده وچار مانی کز غروب استتاب — کوی مشرق سر برآری نور تابان آذری

زهره مانی چون شب تاریک روشن میکنی — از دو عالم نیست جانا چون تو یکتا گوهری

در زمین هرگز نیاید همچو تو دیگر بسی — کس ندیده همچنین تو نازنینان لشکری
بوستان گل رنگ رنگ از چمن با آمده — همچو مشک و همچو عنبر همچو نسرین بهتری
شاد خوبانی که هستی مالک ارض و سما — خیبت با خنده تو شاهی وازین لشکری
عاشقان را جملگی چاکر بدرگاه تو اند — خاک بوسی می کنند از بارگاه خسروی
کل عالم بر وجودت را ثناخوانی کنند — در سمای و ارض تو جهان تو دیگر سروری

خاضع باشد هر کرا [illegible] تورا
از همه یاران [illegible] جهان بالا آری

دلبرا دلخواجم هستی تو چون [illegible] — [illegible] ترا [illegible] تو سرو یاسمن
میکنم هر دم دعا بخت با هم [illegible] — [illegible] آفرین باد [illegible] جانم تو
خوش صفا آوردی خرم و فادار آمدی — [illegible] وقت خود بجا آمدی
برج شمسی روی زیبا نور انوار از تو شد — باغ مسکین رو و چون بادام فیروز از تو شد
نازنینا هست لطافت سراپایت ابتری — شاد بباشم من از زیبارخان بی نظیر
نازنینا عارضی شیرین زبانی خرمی — مشک و عنبر میوز و از روی تو زیبا رخی
ماه ده و چهار من ماه پری وار آمدی — با نمک شادی بغیر از خورشید تابان آمدی
امید لا در صبر کن آزادگی حاصل شود — نیروی بازوی من بر قوتی حاصل شود

خاضعی حب تو دارد شوق مستی میکند
فکر محبوب است دایم بزم و شادی میکند

بمن دادی تو جای خسروانی	کنم شکری که هستی [illegible]
چنین ماهی بمن مستانه آمد	ز بیگانه برفت خویشانه آمد
بگفتار خوش و شکرلب آمد	تو گویی غنچه بود بشگفته آمد
بیا ای دل که دیدارت [illegible] شد	چمن پر لاله و گل باصفا شد
دو لب خندان [illegible]	[illegible] آسمان شد
نگارم زلف [illegible]	[illegible] بانگ عشق [illegible]
چنین نوری [illegible]	[illegible] شیری که در بیشه فتاده
که ماه ماند رخش [illegible]	[illegible] بگان خسرانان

صفای خاضع هم از دلبران است
بگل بانگ سحر خود کامران است

دولت جاوید میخواهد دلم	مشک و عنبر بو که میخواهد دلم
جنت رضوان میخواهد دلم	ملک چون تبریز میخواهد دلم
ساقیان با جام باده میخورند	رهیتان فیض دو دنیا میبرند

کاسبان از کسب نانی می‌زنند | تاجران از نرخ شاهی می‌زنند
ذکر بی کاریم و کسب از جهان | ای خدا یا رب بده نان از زبان
چون خورم من شکر حق گویا شوم | [illegible] کرده خرم یا شوم
مرگ آید جاهل و برنا که زند | آنکه فرشش نیست [illegible]
هر که آید در جهان باید رود | نیک و بد هر دو [illegible] باید برد
این جهان مانند بهشت [illegible] | [illegible] اندکی
بار ما باید کنیم [illegible] | [illegible] ما را [illegible]

[illegible]

[illegible] آمده ایام [illegible] | [illegible] این بزم صفائی
گرد زنیک و آب زمزم آمد | [illegible] آمد
شفقت کرده ای نور دیده | چه خوش باشد می صاف رسیده
می صافم بده با جام زرین | [illegible] مستانه شیرین
بوی عطر گل جوش آمدم باز | کنم مشکل [illegible] باز پرده از
سر شب گیری کنم از سپهر دیدار | [illegible] آلت باد دو چار

بماند سالها شیر قوی یال | که مرغی ماند و دارد پر و بال
ببوی گل که بلبل خود چه زن شد | بعطر و یاسمن چون از خود انشد
چه رخشنده روی او رخشنده با وش | نیاید گفتن از نرخ بهایش
چه میدانی که دل در بیقرار است | به بی تابی رخش انگار است
ولیکن عارف است این نازپرور | چنین زیبا بستی نا منور

چکه [illegible] پیشش
شدم دیوانه من از عشق [illegible]

ای جوان از راه حق [illegible] | [illegible] جهان نیست پایدار
کس نماند در جهان [illegible] | [illegible] ایچرخ نیاید رستگار
سربسر رفتند ما هم [illegible] | [illegible] کرده ما هم میکنیم
بین که چون شاهان نماند در جهان | نام نیک کی شان هست بجان
بین فقیرهائی که بی شوم خفته اند | مالداران نه از کفن بیش برده اند
کار حق باشد همین از هر کسی | هر کسی دیدند نیک و بد بسی
چون همه ترکش بزودی کرده اند | آنچه نیک و بد که کرده برده اند
هر کسی از کشته خود را درو | گرچه گندم باشد و گر باشد جو

هرچه کاری چند روزی اندر جهان — گرچه ما را هر نفست باشد در نهان

ای عزیز من هم کار نیکو کن شمار — تا که آموزشت بیابی یادگار

گر جفا کاری بگو در دست بکش — گر به هر کس مهربانی پیشه کن

گر ستم از هر دو ره داری روا — دیگر در آتش که گر دفتر شود تباه

خواهم غافل کی اندر روزگار

تا که خرم باشی از روز شمار

جانا چه کنم سیم و زری نیست مرا — تا عشق تو هست در دلم هیچ نیست کم

کاهم بدر آی که هست بی تاب مرا — مستی ز باده عشرت هم شادی ما

گر کاهم تنها چه کی زد چشم پر — ای همه باده رهاند خویشتن

می را با میپه حالت — مجلس با افق دوار آینه

دلبر تو همین نازکنی که حسب ما — دل جو دگر تو بیشتر کن ما

این دانه بلبل بسیاری دیده ام — بشکستن و شهدان یکجائی دیدم

مطرب تو بزن چنگ درین مجلس ما — جانا بنما نشستنی از مجلس ما

من ترک جفا بکنم از بهر وفا — آور دل و زبان من از بهر شفا

زیبا رخسار عروز بد اران چه شود — مرغ دل من خبر بدهد ان چه شود

ای نا جبه جلوه‌ات جنبیدن چه شود | یکدم سخن یار شنیدن چه شود

خاقضا این گل گلستانه خریدن چه شود
با سهی سرو ضمیر گنبیدن چه شود

چه سرگردان بعالم گشته‌ام من | که از بی بخردان بی بخردم من
چه درویش و فقیر و بی کسم من | چه از حال خود درمانده‌ام من
بدین فانی جهان شور و شیرین‌ها | همین فانی که یاد است عهد شیرین‌ها
که امین این همه خلفا در یاد است | هزار این شاهان را دولت ...
چه جمشید و سکندر ... داراب | ... لهراسب گشتاسب بین بجا
نه کیخسرو به بین ... فنا هی | ... گشته‌اند بر باد و فنا هی

نه هم ... گر ... فنا هی
بگو ای خاقضا جان از ره واری

غم مخور از درد کن شادی که درمان میشود | این دل غمدیده حالش رو به بهبودی شود
از جفای هر زمان آزادگی حاصل شود | از رضای حق همه این تارها روشن شود
شکر حق کن ای عزیز از روز نیکی از خود آر | دوستان بزم صفائی و وفائی از خود آر
ریشه ظالم بکن نیکی کن اندر روزگار | تا که خرم باش و باشی همیشه پایدار

بنگرین

بنگر این آدم چگونه پیشه گیرند ب... | حق کند یاری با باشد با پشت و پناه

خواجه صفا از این حق باش استوار
تا نگردی شرمسار از روزگار

دلم از تابش غم تیره و سست شد | رخ گلنار من چون زعفران شد
نیامد یار من چون دل کبابم | شب در یادم که دل خرابم
ز دیده اشک بیاید شب تا سحر | ان بی طاقت خود درمانم
خدایا تا کی آشفته حالم | ... که دایم بی قرارم
جوانانی که شهوت ... | ... ... شغ ... ستند
ندیدانند که ... | ... ... بی دلاورند
بکار خوب دل ... | ... ... بیدار گردند
بزحمت از پی راحت شتابند | ... ... روزگاری یابند
شعر ... عاقبت بدنام کردند | روا افشان دوزخی بیتاب کردند
بزنجیر عدالت کام یابید | به بی صبری دل غمناک یابید

تو هم ای خواجه صفا تا وانه باشی
به بدکاران تو خود بیگانه باشی

شیری که بیشه باشد خود را قوی نداند — از دوستان کامل شاید که در زمانه
دیدار دوستان و دوستی ملک سلیمه — هستی بدین گرده … مخمور ولی ندیدم
پندی به پیر شنیده صد چند او خریدم — از جاهلان که دیدم جفا کامل چه بدیدم
صاحب … بخشش و اردو ملکش همین باشد — از کودکان … نگین باشد
عاقل تو هوشمندی هیچ کاره سب پندی — دانشور و دلبری عقل و خرد کبیری
از احمقان گریزی اندر جهان … — … تو شاد باشی گر راه حق ببینی
ای صاحب گرامت شکر … — … جهان … دل …
آهسته جمله کاری تا … — … پیدا شد … جهانی

ای خواجه … بیوفائی
رشته … رعنائی

ای بلبل مستم تو سخن گوی چمن باش — دائی تو دل استم شاد ان و غزلخوان باشد
با تازه گل رعنا شاد باش و خندان باش — بد کار و بد اخلاقان بیگانه پریشان باش
خوش خوی دلفرازی ای بلبل تو سخن دانی — چه چه زن گلبانی پیوسته تو هشیاری
بلبل بهوای گل چه چه زن شیدائی — با غنچه گل رعنا آشفته و بیداری
خاموش از گل و بلبل تو سخن بیاری — هم از شعر و غزلت دُر و گهر می باری

[illegible]

ای دوست جان [illegible]

[illegible]

این صبح صادق بر ما دمیدست | یاران مبارک خورشید دمیدست
چون شاهجهان گشته درخشان | این مشکل ما را کرده آسان
یاران تماشا شادی نمایید | این وین نزشت خود را بپایید
روز مبارک آمد پدیدار | گل بین که خرم گشته گلزار
حفظ امانت خود در میان شد | عزم خیانت چون سرنگون شد
این مال دنیا از کس نماند | [illegible] دیگر از تو فکری آدم نماند
کسب حقیقی بجز [illegible] | از هر [illegible] گری کردی خود را
باید رویم ما [illegible] | اکنون [illegible] از هر کس [illegible]
کردی عبادت [illegible] | [illegible] ست ای یار یکتا
شام غریبان کردی [illegible] | [illegible] ران کردی حمایت
بیوه زنانها کردی شفقت | ظالم تمامًا دادی ملامت
از جاهلانها دادی نصیحت | با کاملانها کردی رفاقت

از امر داور کردی اطاعت
دیوان خاضع کردی حمایت

ای دل [illegible] وفا با [illegible] بیدل کردی | این تازه بر انم تو تهمت کردی

خوشا تو کین بزم صفا آوردی — از ترک جفا حب وفا آوردی

شیرین سخنی شهد و شکر میباری — گل در چمنی بوی خوش میآری

بلبل چمنی چه چه زنان میآئی — بیلت بین درد وطن میآئی

چون بهشته این واندر خوش بالا — چون بلبل خوبان تو به آزادی

گل رنگ سحر زا رشک کمی — از گل جهان این همه بیکسی

تدبیر مکن خود جهان آزاری — چون نا استوار تو به هیچ افتادی

از دیدن نورت قمر رخ تو — از ... این چهره تو

[illegible]

[illegible]

من سحرخیزان وافغان کوی ... — ... اهم اکنون چه شیرین ...

گل بیا زار آوردم ایجا الان عزیز — رونقی بگرفت بازار هم بوی عطر بیز

ملک اسکندر بباد و تخت جمشید از تب اد — چونکه کسرا بود عادل رفت کاوس از هوا

این جهان باشد جفاکاری جفا دارد شر — گر ثمر خواهی ببايد تنگ بستن خود دگر

گر نه بندی تنگ شد نايد به تو سود — رنج نا دیدن خیالی خود نبود

پادشاه هم گنج بی رنجی نبرد — رنج بسیاری بدید از دست ...

نفع و نقصان هر دو باشد از خدا — او باین هر دو کند بار ها

حق توکل کن تو شاهی گر گدا — بی توکل آخرش گردی هبا

از رضای حق همه باشکر میباید کنیم — از جهان بیوفا فیض می باید بریم

این جهان مانند حقا آب می باید کشید — عاقبت از جسم خود را جان می باید برید

گر باین دنیا تو باشی نزد شیر
خاضعا آخر شوی اندر گریز

دگر باده ندیدم باین خرمی — باین سبزه در صفا باین شوکتی

باین ناز پرور باین نو گشته لب — بر آن خوب رویت دو شیرین کلام

چو از مشتری نور در برج شمس — بدیدار آید بدان صورتش

چه باده و چه ... — ... صفائی مین اندرون

برفتار طاوس و دل بی غم است — خوش آن بوستانی که سرو اندر است

ندیدی تو هرگز بعمر دراز — ستاره ز نورش بود سرفراز

چه شربت شکر ریز قند افکنم — یقین دان که خود سوی بند افکنم

باین تازه برنا جوانی خوش است — ز زیبائی شادمانی خوش است

که عشق بسر داره خاضع دلیر — بدانند ظاهر همه برنا و پیر

ای برادر ذات پاک حق‌شناس
بی‌عزیزی هرگز او را نیک از خود رها
ار بجوئی تاج ملکی خواسته رحمتی
اهل دنیا جمع کردن این عزیز الی خدا
حق بتو داده است هوش و عقل بتو داده هوش
چون تکبر میکنی با او و لاف تخت افسر را
چند باشی ای جوان در لهو [illegible]
در بر [illegible] که [illegible]
هرچه گویم ای عزیز از خود [illegible]

از بزرگی خداوندگان تو شکر و هم سپاس
تا ابد بی نالی جهان باشی خوشنود و با وفا
دل جدا از کیان من باید [illegible]
دیده دولت خداوندی برادر [illegible]
هم خرد با عقل داده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
این جهان باشد زراعت آنچه کاری بدروی

دوش از دل پر درد تنهائی
میکشیدم ناله و فریاد
[illegible]
کی بر رخسار گل نسیم شکوه

شکوه میکردم از پریشانی
با حبیبان و جور رقیبانی
شب نشینی کوی زندانی
چه شنیدن سحر با آسمانی

دوشش من نگار خود دیدم ... بوسش از دست خاتم سلیمانی

گفتمش کای عزیز جانانم ... سر ز فرمان چرا تو پیچانی

روی برهم کشید سر گریبان برد ... با تو گویم حبیب راز پنهانی

خاضع نگفت دیگر هیچ
از جمال یار روحانی

سرو من در بوستان سر برکشید از ناز گاه ... [illegible] خورشید جهان تابید و نورش بود که

بنگری رخسار جانانم چه [illegible] آسمان ... همچو این [illegible] بو تو دیگر گل اندر بوستان

چشم مستش پر خمار است [illegible] ... [illegible] رود بر من این باد شمال

زین فروغ چهره‌اش [illegible] ... [illegible] نباشد همچنین سرو سهی

آفتاب بی غبار است این [illegible] ... [illegible] شب تا کی بیاید در کنار

در بغل دارد دو لیمو یا که قند گلعذار ... مست گل باشم من هر دم از فسون چشم یار

یکدمی بنما نظر از سوی من ای نازنین ... همچو تو دیگر نباشد آفتاب اندر زمین

خاطرم را شاد گردان کام من حاصل نما ... کوی دلبر میروم خواهم تو باشی رهنما

خاضع میخواهد دو بوسه اندر لبان گرفت
تا زند یک شانه از گیسو و زلف و کاکلت

صبح دم از چمن با بلبل خوش نغمه خوان
عهد می بستم که باشیم یکدل هم یکزبان

تا چمنها خرم است با هم گل افشانی کنیم
غنچه ها بشکفته گردد با هم شادی کنیم

در چمن با غنچه گل ما رسم عشقبازی کنیم
بلبلان را چه چه زنان اندر چمن یاری کنیم

بلبل هر دم نغمه خواند در کنار سبز چمن
بوی گل اندر گلستان ببرد هوش از بدن

گر ز وقت نوبهار آئی تو در بستان ما
شادمان گردی ز عطر گل هم از یاران ما

گر شمال سر زند از بوستان خوش نسیم
بوی ریحان آورد با عطرهای خوش نسیم

خامه صنع سخن [illegible] چمن
در کتاب [illegible]

ماه شمسی آورد هم [illegible] ما
ای [illegible] بلبل [illegible] جام [illegible] را نوش کن

گر ز ماه فروردین آئی تو در بستان ما
[illegible] از گلزار ما

جمله اشجار های خشک سبز گشته [illegible]
بلبلان اندر چمن با صوت خوش آواز شد

گر ز اردی بهشت بیائی گیسوی بهار
خوش [illegible] گر آن زمان باشد بدنیا لطف یار

جنگلی از کوه و دشت باشد بهار خوش صفا
ای چه خوش باشند که باشند ساقیان باوفا

گر ز خورداد آئی اندر دشت همه شادمان
زارعان وقت درو باشند چه پیر و چه جوان

هر چه کشتن میکنند گیرند درو هر مردمان
گر که گندم باشد گر باشد جو در هر زمان

گر ز تیر آئی تو اندر دشت و صحرا بگذری
صبح دم قبل از طلوع خور بنفشه گر کنی
گر ز مهر و او آوری پای مبارک بوستان
موقع دیگر ز گرمی نیست چه مهر [illegible]
گر ز شهریور بیائی بوستانها میوه
میوه‌ها در ماه شهریور رسیده و آید [illegible]
گر ز مهر آری قدم با دشت و بستان و باغ
خوشه انگور بچینی [illegible]
گر ز آبان ماه بیائی باغ و بستان‌ها [illegible]
آن گلابی های رنگارنگ میوه [illegible]
گر ز آذر ماه بیائی اندرین از دشت و کوه
گر ز دی آئی تو اندر دشت و اندر کوهسار
گندم و جو ماه که میکارند خراسان را ز دشت
گر ز بهمن در بخاری آتش باشد مدام
گر به پشت پوستین باشد بپایت کفش [illegible]

میوه‌ها بینی به رنگ از دشت و صحرائی
[illegible] باشد که تیر چه سیم و زرگری
ز جنس آتش گیرد حالی باشد بیابان
از همین گرمی بیابانها ز شعله آن شرر
میوه خوب رسیده و خوری تو [illegible]
[illegible] باشد زند ز میوه‌ها اندکی
دشت گلزار است که دارد روشنی چمن چمنها
[illegible]
[illegible] و خربوزه باشد هر کنار
وقت تخم کاری بود و دانی تو [illegible]
[illegible] آنگاه بیاید [illegible]
گر کند بارندگی حاصل شود به هر چه هست
جای لب سوزه قند و سیه ریزی [illegible]
گر ز [illegible] جام می باشد [illegible]

در قمع نفست هوا پرستی [illegible] | [illegible] زبانی خرم است

[illegible] | [illegible]

خاتم قمع هوا [illegible]

تا که گردد در جهان [illegible]

ای خدایا خواهم که باشی دستگیر [illegible] | آنچه ما را [illegible]

پس من مسکین تو لطف و مهربانی کن به ما | یک نظر از [illegible] روشن کن

[illegible] | [illegible]

کی بود دارو [illegible] | [illegible] لطف [illegible]

یا رب گشایش [illegible] | [illegible]

بازهم از احسان و لطف یار [illegible] | [illegible] خسته ایم

پس تا که شوق بکار نیک که باشد [illegible] | تا بیابی در جهان [illegible]

کن توکل باز هم از احسان و از لطف یار | تا که [illegible] از روزگار

گفته پیغمبران را خود تو هم گوش کن | [illegible] فراموش کن

خاصه آنکه تا از جهان [illegible]

تا که از هر دو جهان یابی مراد [illegible]

ولا دلبر دلم بیمار کردی ... ز خشم زرد و چشمم را نزار کردی
بگفتم زن قدم در بوستانم ... تو بر عکس ترک زین کار کردی
دلم میخواست بوسه هر دو چشمت ... نه باور سخنی بستم در کار کردی
دگر گفتم که با من تو باشی ... از این گفتار حسن انکار کردی
ندانم چون شویم آخر ازین عشق ... که با دلدار خود بیداد کردی
اگر خلوت به بستر من چه [illegible] ... اکنون نگاری که مه رخسار کردی
تو سرو مه نگار از [illegible]ستانی ... [illegible] بخانه من اقرار کردی
کنون از من تو [illegible] ... [illegible] یکبارچه باز کردی
مگر این آتش عشق [illegible] مرا هست ... [illegible] از آواز گلزار کردی
مگر مهرت کسی گرمی [illegible] ... [illegible] از خانه دیدار کردی
چرا دوری نمائی از وجودم ... چنین گل همدمی با خار کردی

چگوید این حکایت خاضع هردم
وفاداری چرا انکار کردی

بیا بشنو حکایت در حضورم ... سخن گر راست پنداری بگویم
که یکروز در بیابان بود موری ... زحالش یکسر اندر ره بجویم

به یک کرم فتاده مور بدبخت
اگر سرگردان بعالم گشته مردم

همی کوشد بجر کرم سخت او را
به یک کرم کرمی بخت چو کنم

خداوند جرک موران را خلاصی
ندیدم غنچه دیگر زبان [illegible]

نه بتوانم که حال صد هزاران
چگونه حالشان یک طور گویم

اگر مور گرد استوار از آبی
چه [illegible] آید به اقرارش تعلیم

اگر انسان کند عیبی با آنها
اگر عیب خویش را شکسته بینیم

هر آن عیبی که کرد ازاو [illegible]
[illegible] خدای مرد و عالم

بجای شکر ناسکر [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]

[illegible]
ز شکر [illegible]

شربت از جام تو سیخا هم نبود [illegible] هم
نم نگو رگاهی اگر کی دو ز شربت [illegible] دکم

آمده فصل بهار اندر زمین دشت و کوه
ساقیان اخبار ده تا بکف آر دو جام جم

از زمین روییده ریحان دشتها گلزار شد
کن نشاط و عیش کم [illegible] بگذرد ایام غم

خوش نسیم آمد بکهسار اندرین فصل بهار
شاه ایران از کجا اند با تاج کاوس جم

ای زحسرت اندرون صد جوی خون گشته [illegible]
باد شاخم سبزه خرم ز [illegible] هم در گلشنم

خطاشیخ

خان صنیع اندر عشق تو آواره گشت از همگنان
دوری و دیدار تو همره هم بیا همره دگر

خورشید پرنور آمده از خانهٔ گلزار تو | ماه دو و چهار آمده از حسن آن بیدار تو
چون زهره پرنور آمده از گرد ابروی رخت | اندر سحر مانند چگل این چشم و ابروهای تو
چون مشتری مانی کنون مریخ میماند رخت | مانند سرو از بوستان این قد و این بالای تو
پروین ماند خط ای فلک گاه و [illegible] | آن غنچه با شکفته شد همچون لب خندان تو
ماهی چه تو اندر زمین و [illegible] نم چنین | چون سرو کشمیر آمده دست گل رخسار تو
شمس و قمر مرداد و [illegible] | مریخ [illegible] پاداری اشت همه از فرمان تو
این ده و دو برج از [illegible] | [illegible] اندر گل نورش بود احسان تو
چون انس و جان از هر مکان [illegible] | [illegible] اندر میان چرخ و فلک بود زن تو
علم و خرد صنعت نگر آید پدیدار از وی ثمر | عقلی است هوش این در بر آمد از این الحسنات

پرنده و چرندگی دارند تماما بندگی
بر خان صنیع مسکین بود این لطف و این احسان تو

کوکب بخت نگارم به گلستان آمد | یوم فرصت نگر افروز بهاران آمد
حاجت از یار بجو اهیم بهر گوشه کنار | شاه خوبان نگر اید دست بمیدان آمد

بلبل اندر قفس است ناله و فریاد چه سود | اندرین دام [illegible] و فروزان آمد

[illegible] که بویش همه آفاق گرفت | عطر بیزان [illegible] و نسیمت [illegible] بستان آمد

غنچه‌ها از شکفتن است به بستان ایام | وقت عیش است که این مژده ز یاران آمد

دوش در خواب بدیدم که [illegible] | ور ترا زو [illegible] عنبر [illegible] آمد

حالیا وقت تماشا است بزن خیمه [illegible] | گل بدامان چمن بلبل بستان آمد

کس نداند چه شود دی و امروز که دار فنا | ساقی امروز طلب کن که به باران آمد

بیش از این تا نخوری غصه تو [illegible] | [illegible] طلب کن که به دوران آمد

بی کناری ز جهان است [illegible] | [illegible] که [illegible] باران آمد

[illegible] باش [illegible] | [illegible] جمیع قمران آمد

تند خوئی منما که بیاری [illegible] | [illegible] کار [illegible] آن آمد

تا صبح [illegible] خردمند نصیحت بپذیر

خانه آباد تو اندر [illegible] بستان آمد

منتظر از یار میباشم شب اندر سروری | انتظارم جلوه بنما همچو کوکب اختری

از امید نوبهارت من نشستم در فراق | کی برآید پرفروغ این ماه تابان منظری

روز و شب دارم امید از لطف از احسان تو | در سلک [illegible] همچون تو دیگر سروری

از رخ [illegible] صنعت ساعت تو یاد آفرین — جلگی [illegible] جان [illegible] خود [illegible] پیدا

از جمادات نباتات و تمام انس جان — [illegible] بر جلگی نشان [illegible] صنعت [illegible]

جملگی دارند امید از عطایت ای عظیم — گشت [illegible] را سر [illegible] مشتری

خاضع مسکین بغیر از وصل [illegible]
انتظارست کی گشایی از برایش یک دمی

خوش مبارک که بیاید نسیم سحر [illegible] — [illegible] بنموده رخ یار که [illegible]

عالمی بوی بهارست [illegible] — [illegible]

[illegible] از پر تو گرد [illegible] — [illegible] شعله دری

روزگاریست که از عشق تو [illegible] — [illegible] که بر من [illegible] نگری

لی و حالت نتوانم [illegible] — [illegible] بیا [illegible] همدم

مهرت اندر دل من روبفزونی دارد — بر من خسته جگر خون تو چرا بیخبری

اشک خونین که بمژگان من آید بنگر — بر پسر رحم نما ای شه خوبان پدری

هر که از خاک نهند این جسدم دور مشو — بر سر خاک من آر یدت [illegible] گذری

تا ز مهر تو از این خاک بکشم آرام
خاضع آورد حکایت بدین مختصری

[illegible] بیدار باش [illegible]
[illegible] باش

[illegible]
[illegible] بیگانه را غمخوار باش

[illegible]
[illegible] باش

[illegible]
[illegible] باش

[illegible]
[illegible] بیدار باش

[illegible]
[illegible] همکار باش

[illegible]
[illegible] گرفتار باش

[illegible]

[illegible]
[illegible] من

[illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible]
[illegible] من

[illegible] از تو از سبزه و گلزار تو
از حسن [illegible] رخسار تو جلوه نما [illegible] من

[illegible]
[illegible] من

[illegible] از فضل تو [illegible] فضل تو
[illegible]

ای آفتاب بی‌زوال آموخته علم کمال / آن جهان‌افروز وصال [illegible] انجمن

گلشن ز مهر افزون گشتم [illegible] / [illegible] گشتم رخشان [illegible] انجمن

[illegible] افزون [illegible] / [illegible] مست خوش آمد [illegible] انجمن

[illegible] روز و شب [illegible] وصالت [illegible] / هر کز [illegible] در روز و شب [illegible] انجمن

در بزم [illegible] ساقی مست [illegible] / مطرب که [illegible] ناخن [illegible] انجمن

[illegible] زبان [illegible] / [illegible] جان کنم ای چشمهٔ حیوان انجمن

چون پیچ و خم گیسوی تو تیره [illegible] / آمد نسیم [illegible] بلبل خوش [illegible] انجمن

دلبر ندارم از رخت تا سر [illegible] / [illegible] زلف [illegible] انجمن

خاضع [illegible] کند
تا جان [illegible] وطن

فالی زدم از روزگار از گردش و از لطف یار / نوشیدم شراب خوشگوار آمد ز احسان [illegible]

گل [illegible] بیخار شد [illegible] گلزار شد / چون اخترم بیدار شد ای ساقیا جامی بیار

این چشمهٔ حیوان بود از لطف یار احسان بود / این می کنون درمان بود ای ساقیان [illegible]

شکر گوی دوستان گردیم بعزم بوستان / آمد نسیم [illegible] اکنون بود فصل بهار

تخم نکویی کاشتیم خط اثر برداشتیم / باقی دگر بگذاشتیم ای عاشقان [illegible]

شد وقت چندی نگر [illegible] بر سر
آخر شبی [illegible] به آه خزان رفته بهار

این شعرها [illegible]
گر زبان [illegible] حاضر [illegible]

[illegible]
[illegible] مستی [illegible] دست [illegible]

گفتم [illegible]
خواجو سخن [illegible] از که شده از [illegible] کار

چشمت بخواب بیداد کرد [illegible]
[illegible]

از اهل حق شاد [illegible]
[illegible]

رندی مکن [illegible]
[illegible] از [illegible] اقرار کن

هر گز [illegible]
[illegible] انکار کن

بیهوده گوئی ترک کن [illegible]
[illegible] دستان [illegible]

با اهل جهان خاموش باش [illegible]
[illegible]

اندر جهان می نوش کن [illegible]
[illegible]

خواجو [illegible] کن [illegible]
با [illegible] بخور [illegible] کار کن

عشق تو آمد بر سر [illegible] نهم
هر [illegible] گفت [illegible] نهم

فریاد که گشتم بی قرار ای ساقیا جامی بیار | ای سرو قد گلعذار خواهم [illegible] کنم
ای دلبر دلدار من ای مونس و غمخوار من | ای گلشن [illegible] من [illegible] کنم
ای سرو گل اندام من شب تا سحر آرام من | ای [illegible] جانم من [illegible] کنم
خورشید و مه رخشان تویی سرچشمه حیوان تویی | چون چشمه احسان تویی [illegible] گل [illegible] کنم
قدت بدرافشان کنم تاریک شب رخشان کنم | جای تو در مژگان کنم چون لعبت [illegible] کنم

عالم بغیر از [illegible] تو یاد
یک شب بجهان تو یاد خواهم که [illegible]

ماه تابان جلوه ننمود از رخ [illegible] | [illegible] از رخ [illegible] دوست
جلوه بنماید مگر تا عاشقان گیرند [illegible] | [illegible] جان [illegible] از رخسار دوست
از فراق بی حالت عاشقان از بهر [illegible] | [illegible] از بی رخ رخسار دوست
عاشقان گشتن و چار اندر فراق و انتظار | تا میسر گردد از هم دیدن دیدار دوست
روز و شب بی خواب چشمند تا کی آید فصل تو | وانگهی شادان خندان آهین از دیدار دوست
همچو بلبل در قفس چون عاشقان نغمه خوان | میکنند از کوه و صحرا گردش از گلزار دوست
بر امید آنکه اینست دشت صحراگهی تو | رو به بیراهی نهاد و عاشق از گلزار دوست
عاشقان از بی تفکر خود بچاه انداختند | کی دگر آیند باز تا بنگرند رخسار دوست

بیخبر

بجز از خیال خود افتادن [illegible] — بجز گریه [illegible]

در بیابان [illegible] — [illegible]

[illegible] — در خیال [illegible]

[illegible] مجنون در جهان آواره گشتن [illegible] — در نگاه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

روزگاریست که [illegible] — [illegible]

زخنه بر زلف [illegible] — [illegible]

گفتم ای [illegible] — [illegible]

روزگاریست که سودای [illegible] — [illegible]

آتش عشق فروغیست که [illegible] شعله کشد — چون ندیدی تو چه دانی که [illegible]

راحت از عشق ندیدیم که شده مدت چند — تا جرم [illegible] این از رخ آن [illegible]

مشکل [illegible] که به پایان [illegible] — از غم و غصه دوران چسان [illegible]

ناصحا [illegible] — [illegible]

خلق ازین جهان چه حکایت شنیدهٔ — مهر و وفا بعالم فانی عجب دیدهٔ

سود و زیان بانجام آن چه نفع — غرقی آز و حرص نکران افتادهٔ

چندان بجستجو ز کار بیخودی — فکری بروز حشر که تا هیچ کردهٔ

دار فناست چه ویرانه منزلها — فیض دگر نبینی بجز آه و نالهٔ

چند روز ازین جهان باقی تو سالها — معلوم شو ز حشر که حاصل چه بردهٔ

چون روز حشر حساب است [illegible] — [illegible] نیک و بد از خود چه بردهٔ

فکرت بعشرت و ناز است بسر عیش — شادی بکام [illegible] بویران خرابهٔ

از لهو لعب تو عمر به پایان [illegible] — [illegible] بدنبال کردهٔ

بگذر خیال فاسد و عمرت [illegible] — [illegible] دار و اتهٔ

گر هست بضاعتی تو مسکین [illegible] — [illegible] محراب رفتهٔ

شاکر تو باشش بامر و رضای حق — پیران حکایتست که دیرین شنیدهٔ

بگذر ازین جهان که ندارد وفا و مهر
خاضع ازین جهان تو محنت چه دیدهٔ

یک نگاری دیدم ای دل همچو سرو بوستان — سر کشیده بر فلک آمنه نگار نکته دان

قد و بالایش چه سرو چهره زیبایش چه ماه — رنگ رخسارش ندارد مه چنین در آسمان

زلف و گیسویش [illegible] مشک [illegible] مباد
بعد از این [illegible]
چون لب لعلش سخن گو [illegible] شود
دست [illegible] خاتم [illegible] لعل [illegible]
من [illegible] ناله [illegible] افغان [illegible]
من [illegible] عشقش [illegible]
روز و شب [illegible]
گر [illegible]

هر دو گوشش [illegible] آواز مجنون [illegible]
[illegible] فتنه انگیز است [illegible]
[illegible] که [illegible] زبان [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] دست [illegible] زلف آن
[illegible] من [illegible] از سوی آن [illegible]
[illegible] دل [illegible] نگار [illegible]
[illegible] بزبان

[illegible] کن
[illegible] از آسمان

[illegible] از [illegible] اشتم
[illegible] روی [illegible]
از فرقت [illegible]
عاشق از [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] جلوه گن

[illegible] اشتم
روزگاری شد که من از وصل تو دل بسته ام
منتظر از یار [illegible] که آید در برم
[illegible] آن [illegible]
تا [illegible] اقبال تو [illegible]

تشنه لب گشتم بده یک قطره آب زلال — تا از این دام بلا رست آب جانی بر تو هم

این قدر دانم که حیرت بهر عاشق شادی است — زین فرو رفت اندر او را بیرون اندازم

همه بر رویت من نه بتوانم ساوی کرد زلان — این قدر گویم که از تو از حسن برتر هم

سوی ایوان از رضایت من که اعم جز از تو — زین نقاب از رو بر افکن تا نظر سوی کنم

من نگو خوبی ندیدم هیچ دیگر کسی — کز شفقت از کرم هم سایه انداز بسر هم

لطف تو از مهر و مه افزون نه بیش از تو — آیا عنایت رخ و ادا البسرو تا از سخن هم

خاتمه از رحق تو گشته پدید و تو بی بیان
تا که ... اند ... ما ... و ... سخن

قصه گویم بیا از من حکایت ... — ... شب ... را آغوش دار

دشمنان آهسته کن کن مصلحت ... — ... با جوان ... دشمنان آغوش دار

خود طریق نیک بر گیر تا گردی نیک نام — و اعظان را پند بپذیر باده گو خاموش دار

مستمندان یاوری کن تا نگردی مستمند — یک نظر از سوی بیچاره رخ درویش دار

دین خود را ترک منما تا ملامت نشنوی — هر کدام ملت که هستی معرفت بر کیش دار

الغرض کار مروت باشد و رحم و کرم — بشنو از من این نصیحت هر زمان در گوش دار

می بخور اندازه تا آرد هوش و خرد — می چه آب زندگانی دست ساقی نوش دار

بی غرض باش [illegible] بحق گویا | این عبادت باشد [illegible] جمیع خویش دار

مقطع [illegible] بگذرد [illegible] سر [illegible]
[illegible] خویش دار

این [illegible] | [illegible] این عالم [illegible] گیر
از عبادت باش [illegible] کردی شعر [illegible] | [illegible] را [illegible] گیر
از [illegible] | روز [illegible] خود [illegible] گیر
از حرام [illegible] | [illegible] این عالم [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] آواز [illegible] گیر
[illegible] | [illegible] از [illegible] گیر
شهوت [illegible] | [illegible] از زنبیان گفتار [illegible] پیچیده گیر

مقطع مسکین [illegible] شعر [illegible]
دولت و مال جهان از رنج و غم پیچیده گیر

بنام خداوندی که هست [illegible] ساز | بهر بنده باشد و را کارساز
تو آن [illegible] رضوان دهی | بهفت آسمان عرش و میدان دهی
بگیتی [illegible] فرزانه شاد | [illegible] چشم [illegible] لطف تو باد

بچینو بفیروز و سسس جایم بده | بدان آرزو هست [illegible] بده
نافضلت از من تو ای حی پاک | چو فضل تو دارم به دیگر چه باک
به بخشا گناهم زمن درگذر | بمسکین به بیچارگان رانظر
تو دستم بگیر ای جهان آفرین | تو شاهی همه از آسمان و زمین
تو خود قادری از همه انس و جان | توئی روح هر چیز هستی نهان
میانداز مارا بچنگ عذاب | [illegible] به بخشا بیا فزان صواب
بچنگ غم و رنج خلاصی بده | بدین آرزو [illegible]
زهر کار از من [illegible] | [illegible] بگذار [illegible]
خدایا دراز ما [illegible] | [illegible] زما بر [illegible]
سپاسم بتو باد [illegible] | [illegible] را [illegible]
بدنیا بده کام و همه آرزو | بیابم خلاصی من از کینه جو
بده مژده بر من از روز حشر | بفردوس بده جایگاه روز حشر
بده بر من ای پاک آمرزشی | بدنیا و عقبی بده افسری

انجام ختم نامه بخلد برین
توئی هم تو بودی جهان آفرین

ساقی نامه

ساقیا می ده و نشاطم فزا	دلم را چو جامم چو گل خنده باد
تو که بی و دلم گرانه به شراب	دلم کرد و دیده و دیوانه خراب
ساقیا می ده که یابم کام دل	من بیکاره و بیخود و مانده‌ام خجل
می بو و بهتر و نشئه افزا	با جام جم بر من ده ساقیا خسروی
ساقیا می ده که یابم من حیات	وه ده و ده جامم آن می مست آب حیات
تو بمن ده تا درین فانی جهان	تا بیابم من نسیم جاودان

ساقیا بر من بده جام شراب　　دلبرا گر نشاء می بر ده [illegible]

می خوریم با مطربان خوش نوا　　[illegible]

ساقیا می ده بنوشیم دمی　　[illegible]

بیوفائی میکند یکسر جهان　　[illegible]

ساقیا می ده که غم نزد دو دست　　از دلم صد جوی خون آواره شد

می خورم تا ناگهی این حالتم　　[illegible] رخ [illegible]

ساقیا جامی بده تا برخوریم　　[illegible]

[illegible]

بده ساقی آن آب رنگین [illegible]　　[illegible] بیابم خلاص

وگرنه چه مجنون دل خسته ام　　بعشق رخ یار دل بسته ام

بده ساقی آن آب گوهر نگار　　که درمان دردم بود لطف یار

چه جمشید جم شه بعالم نبود　　فریدون نکوئی بگلستان نبود

بده ساقی یک جام بر شیر مست　　بر زد دل و دیو جادو پرست

زحالم مگر بهتر آید و می　　سخنهای نیکو زمن بشنوی

بده ساقی آن جام [illegible] / به جوشش [illegible] که کاووس کی

سیاوش شه با [illegible] جهان / [illegible] ز خون گشته تا کیان

بده ساقی آن [illegible] خسرو / [illegible] دگر کی بود

چه کیخسرو دل [illegible] / که ما [illegible] رندان

بده ساقی آن می که رنگین بود / که در [illegible] ساقی [illegible] بود

چو جمشید گل ز [illegible] / [illegible]

بده ساقی آن می که [illegible] خمار / [illegible]

اگر می نباشد [illegible] / [illegible]

بده ساقی آن می که [illegible] / [illegible] بلبل است

جهان [illegible] / [illegible] نیابی خبر

بده ساقی آن می که دل شاد است / گل اندر چمن [illegible] شد

نباید که بندی دل اندر جهان / که تا کی شوی [illegible] غم تا کیان

بده ساقی آبی که غم [illegible] / که بلبل غم گل [illegible] بخورد

مخور غم تو ای حافظ پاک دین / که دنیا بود رنج و اندوه و کین

بده ساقی آن ارغوانی دو جام / که پیوسته بادا نکو رست کام
بده وه بر از من اکنون نثار / که از دشمنانت برآرم دمار
بده ساقیا می و مستم نما / بهر جنگجو پیش دستم نما
چنین می که داروی جان پرور است / خردمندی و عقل و هوش مرا
بده ساقی آن آب گوهر نگار / که از چرخ گردون برآرم دمار
که خورشید رخشان زمی بسته است / ز [illegible] بلبلان مست در گلشن است
بمن ده تو ساقی [illegible] سنگوار / هزاران [illegible] شد شوم هوشیار
بده بر من اکنون [illegible] / بگویم [illegible] شاه پیش
بده ساقی آن آب [illegible] / [illegible] من تو راز نهان
جهان را نماند [illegible] ایدر / [illegible] نیک و بد یادگار
نگه کن که جمشید جم چون گذشت / فریدون ز ضحاک گرفت تاج و تخت
کیومرث که آغاز بود از شهان / که نامش بود پایدار از جهان
دگر شاه طهمورث دیوبند / که دیوان ازو یافت کمتر گزند
دگر شاه منوچهر فرخ نژاد / زمانه چنین شاه ندارد بیاد
دگر ایرج آن شاه ایران زمین / چه جم داشت عالم بزیر نگین

ز آغاز ساسانیان اردشیر — بهمت بلند و بهم دین پذیر

چو بهرام گور آن شه شیرگیر — که بگرفت تاج از میان دو شیر

که نوشیروان شاه با عدل و داد — بماند کنون نام نیکش بیاد

دگر خسرو آن شاه نیکو نژاد — چو شیرویه فرزند هرگز مباد

دگر یزدگرد آن شه آخرین — بساسانیان باد هزار آفرین

که ایران ز بعد از کیان تا بشاه — [illegible] شاهان کار و شوار سنشاه

کشیدند بسی جور و ظلم و ستم — ندیدند [illegible] هیچ خرم

دوباره بایران [illegible] — [illegible] جنگ [illegible] باز آمده

کنون پادشه [illegible] — [illegible] هزار آفرین

شهنشاه ایران با [illegible] — [illegible] سال پاینده باد

چو شاه کیان باز آمد به تخت — که فیروز باد او همیشه به تخت

شهنشاه باد انش و فرهی — هزاران آفرین باد بر پهلوی

نباشد چو شاه دگر در جهان — ز نیکی ببسته کمر بر میان

نه من لایقم تا که نامش برم — که بر حکم شهنشاه فرمان برم

دعایش کند خاضع و فرد فقیر — که شاهیست با عدل و با داد و گیر

رباعی

این جهان را هست چندی ملک و عاریت — هر کسی را با نشستن بنده در کار نیست
[illegible] — [illegible]

وله ایضا

در جهان تا میتوانی از بدی دوری نما — گر طلب داری هنر تا آنکه حق شود رهنما
کس میازار ای جوان این خوی بد بگذار ها — تا نبینی آزار از روزگار بی وفا

وله ایضا

در جهان تا چند باشی در پی [illegible] — [illegible] دولت از خون جگر
گر روزی کن آید به تو [illegible] — [illegible] سؤال از وی حذر

ایضا

منکر از گفتار فیلسوفان مباش — منکر از گفتار نکوکاران مباش
گاهی از گفتار هر دانشوران — منکر از گفتار [illegible] مباش

وله ایضا

در جهان باشد عزیز آنکس که آموزد خرد — هم نکوکیش و باطل کس نخواند بد
ای خوشا آنکس که با عقل و خرد دانا شود — زین هنر با بهترین خلق بود علم و خرد

وله ایضاً

هرچه هست از قدرت عشق است همه … از خرابیهای دنیا نیز آبادی همه
صاحب عشق لطف و احسان و کرامت تمام … چونکه مخلوقان بود ز خلق او شاد و رسا

وله ایضاً

گیرم که روزگار بتو رهبری کند … آخر نه روزنامهٔ عمر تو طی کند

وله ایضاً

گیرم که سلیمان [illegible] و البرز ها … بر باد نشسته و جهان می سپری ها
گیرم که جهان بگنج [illegible] … [illegible] با خویش برد تا تو چه بری ها

وله ایضاً

رفتم بسر تربت [illegible] غنی … [illegible] و غنی چه برده ز دنیا دولی
گفتند که گز زمین و شش گز کرباس … تو نیز همین بری اگر صد چو منی

وله ایضاً

عمر با صد ساله الفت کرده رفت … از که دیگر چشم وفا دارد کسی
سال چند اندر جهان بیوفا … عیش و اندوه هردو میآرد بسی

وله ایضاً

ای که عزم کعبه داری گر بهشت آرزوستی
راه بسیار است طی کن دل
منزل مقصود نزدیک است چندان دور نیست
راه دیگر نیست ای همدم بهشت آور بدست

ولهُ ایضاً

گویند یاران شنیده نهالی به گلشن بجهم
قانع شنیدم گر شنیده ای گلشن که تو را
هر کس که شهره جهان سرنگون شود
هر کس که خود را پست خاک کوی شود

ولهُ ایضاً

دیده بینا از لطف [illegible] شود
[illegible] بحر [illegible] شود
خاکساران جهان را [illegible]
[illegible] سواری باشد

ولهُ ایضاً

خواهی که دوست را از کرده [illegible]
[illegible] خیره باشد

ولهُ ایضاً

تا که گر از تواضع خم بنوازی
سر [illegible] از همه عالم بنوازی

ولهُ ایضاً

گر خرم بزی اندر جهان تا باد و دان
ابر قدرت بر تو بارد [illegible] باز تند

ختم شد غزلیات و رباعیات دیوان قانع

اسامی اشخاصهای خیرخواه و بلند همت پارسیان وطن پرست که برای چاپ این کتاب خریده اند بموجب ذیل است نامشان تا جاوید پاینده باد

اسامی خیراندیشان الله پاد

اسامی	جلد	اسامی	جلد
آقا هرمزدیار بهرام فریدون اخوانشان	[illegible]	شهریر بهرام فریدون کیقباد	۱۰۰
آقا ماهیار بهرام مرزبان	[illegible]	آقا رستم [illegible] گشتاسب	۲۵
آقا هرمزدیار خدامراد [illegible]	[illegible]	آقا خداداد جهانگیر رستم	۵
بنام شادروان جنت مکان والده [illegible]	[illegible]	[illegible] آبادی	۵
بنام شادروان ابوی اش جهانگیر رستم	[illegible]	بنام [illegible] شان فیروز جهانگیر	۵
آقا اردشیر ماهیار گشتاسب رشید	۲	آقا مهربان خسرو آبادان	۲
بنام اخویشان خدابخش خسرو	۲	بنام شادروان مرحومه همشیره شان شیرین خسرو	۲
بنام شادروان مرحوم والده شان بهنات خدابخش	۲	بنام شادروان مرحوم ابویشان خسرو آبادان	۲
آقا خسرو خدابخش مرزبان مهربان	۲	بنام شادروان ابویشان خدابخش مرزبان	۱
بنام اخویشان خدارحم مرزبان	۱	آقا اردشیر اسفندیار مهربان	۲

نام	مجلد	نام	مجلد
بانو [illegible] مرحوم کیخسرو مهربان [illegible]	۲	بانو [illegible] مرحوم نوشیروان کیخسرو	۲
بانو [illegible] رستم آقا [illegible]		آقا [illegible] جهانگیر رستم [illegible]	۲
آقا [illegible] شهریار [illegible]	۱	آقا فریدون اسفندیار مهربان	۲
بانو [illegible] اسفندیار [illegible]	۲	آقا [illegible] گشتاسب خدا[illegible]	۲
آقا [illegible] بهرام [illegible]	۱	آقا مهربان بهمن [illegible]	۲
آقا مهربان گشتاسب [illegible]	۲	آقا [illegible] جهانگیر اسفندیار مهربان [illegible]	۱
آقا بهرام گشتاسب [illegible]	۱	بانو [illegible]	۱
آقا [illegible] گشتاسب [illegible]	۲	آقا [illegible] اسفندیار مهربان [illegible]	۲
بانو [illegible] مرحوم [illegible] اسفندیار [illegible]	۲	بانو [illegible]	۲
آقا مهربان بمان برزو	د	آقا [illegible] اردشیر [illegible]	۵
آقا مهربان گشتاسب [illegible]	۱	بانو [illegible] بهیار گشتاسب	۱
آقا [illegible] اسفندیار مهربان	۲	آقا [illegible] رشید مهربان	۱
آقا فریدون خداداد رستم	۱	آقا [illegible] جهانگیر رستم	۱
آقا اردشیر مهربان برزو	۲	آقا مهربان رستم اردشیر شهریار	۵
آقا [illegible] مهربان اردشیر [illegible]	۵	آقا بهرام [illegible]	۲

آقا [illegible] رستم [illegible]	۱	آقا خداداد [illegible] رستم	۱
[illegible] شهریار	۱	[illegible] بهرام [illegible] رستم	۱
[illegible]	۱	[illegible] بهمن [illegible]	۳
[illegible]	۲	خداداد [illegible] رستم بهمن	۱
آقا بهمن شهریار اورمزدیار	۲	مرحوم بهرام [illegible] رستم بهمن [illegible]	۵
آقا اسفندیار [illegible]	۳	آقا خداداد [illegible] شهریار اسفندیار شهریار	۳
آقا [illegible]		خدارحم مهربان خدابخش بهمن	۴
		آقا [illegible] شهریار رستم	۴

اسامی خیراندیشان [illegible] آبادی

آقا [illegible] خداداد [illegible]		[illegible] نوشیروان بهرام بختیار	۵
[illegible] خداداد [illegible]	۹	آقا [illegible] نصرآباد	
آقا [illegible] رستم	۱۰	مرحوم گشتاسب [illegible] جاوید	۳
آقا خداداد [illegible] خداداد	[illegible]	آقا [illegible]	۲
آقا خداداد [illegible] شهریار خداداد	۱	آقا خدارحم زند مهربان	۳
آقا بهمن [illegible] رستم [illegible]	۱۰	آقا بهمن خدابخش بهرام [illegible]	۴

نام	آحاد	نام	جمله
آقا رستم خدابخش رستم خرمرد		بنامگاه مرحوم ایشان خدابخش رستم خرمرد	
مرحوم والد ایشان بهمرد [illegible] اسفندیار		بنامگاه مرحوم [illegible] شیرین خدابخش رستم خرمرد	
ایشان دولت خدابخش رستم خرمرد		ایشان [illegible] خدابخش رستم خرمرد	۱۲
آقا مهربان رستمی بنامگاه [illegible]		خرمن شیرزاد و نیاز ایشان [illegible]	۴
آقا ماهیار بهرام گشتاسب [illegible]		جعفرآباد	۱
آقا اسفندیار خدابخش روزبه	۵	خدابخش جهانگیر اردشیر	۱
آقا مهربان زند مهربانها	۱۲	آقا [illegible] مهربان [illegible]	۵
آقا مهربان رستمی	۱	آقا [illegible] رستم	۳
آقا رشید مهربان رستم [illegible]	۱	آقا [illegible] گشتاسب	۱
آقا بهرام بابان مهربان خداداد [illegible]	۱	آقا [illegible] خدابخش مهر	۱
آقا رستم بهمرد نوشش	۱۰	[illegible] شیر بهرام بنامگاه [illegible] ایشان	
آقا بهرام نوشیروان خداداد	۵	مهربان بهرام نوشش	۵
اردشیر بهمرد یار گشتاسب	۴	آقا رستم بهمرد بختیار	۱
آقا مهربان خسرو [illegible]	۴	آقا مهربان مرحوم جمشید	۱
شیرین [illegible] فرود جمشید	۱	بنامگاه دولت [illegible] خسرو بهمن	۱

	تومان		تومان
آقا فریدون جمشید اردای	۱	مرحوم دینیار نوشیروان بهرام	۲
آقا بمان خسرو خدابخش فرود	۵	ایضاً مرحوم مهربان بهرام نوش	۱۰
آقا بهرام نوش خداداد سرود	۵	شهریار خسرو رشید	۱
آقا اردشیر بهرام نوشیروان خداداد	۵	آقا خسرو مرحوم سروش شهریار [illegible]	۲

اسامی خیراندیشان گشنه بیا

آقا کورش خسرو خدارحم	۱	آقا بهمن خدابخش	۵
آقا جمشید نامدار	۲۵	آقا [illegible] بهرام مهرزاد یزدگرد	۲
آقا زرک فولاد زرکسار	۱	بانو [illegible] فولاد زرک فولاد	۱
آقا کیخسرو مهربان جمشید	۵	آقا [illegible] یار بهرام گشتاسب	۱
آقا فریدون گشتاسب [illegible]	۱	آقا [illegible] بهمن مهرزادیار یزدگرد	۲
آقا اسفندیار فرامرز فریدون	۲	آقا شهریار خداداد مهرخداد	۲
آقا مجید علی بمان	۲	آقا اردشیر نامدار	۱۵
آقا بمان بهرام گشتاسب	۱	آقا رستم بهرام رستم مابیار	۲
آقا بهرام شهریار اورمزدیار یزدگرد	۱	آقا خسرو مهربان رستم برزو	۱
آقا بهمن خداداد صندل	۲	رشید مهربان هندی	۱

			جلد
		برزو رشید مهربان [illegible]	۱

اسامی خیراندیشان نصرت‌آباد

آقا مهربان اسفندیار رستم	۳	آقا رشید اسفندیار رستم	۳
آقا اسفندیار خسرو رشید	۳	آقا اردشیر اسفندیار رستم	۳
آقا رستم دینیار مهربان	۲	بهمن اخوینیان دینیار مهربان	۱
بانو اخوینیان مهربان دینیار مهربان	۱	آقا شاه‌جهان خسرو رشید	۲

اسامی خیراندیشان [illegible] آبادی

آقا رستم خسرو مهربان [illegible]	[illegible]	آقا اسفندیار رشید [illegible] مهربان	۲
آقا اردشیر رشید [illegible]	۱	آقا بهرام [illegible] رستم بهرام خسرو	۲
بانو گلستان مهربان [illegible]		بانو [illegible] شهریار بهرام	۱
آقا مهربان بهرام مهربان رستم	۲	آقا بهرام مهربان رستم	۲
مرحوم فریدون رشید بهرام	۱۰	نیاز [illegible] [illegible]آباد	۱
آقای بهرام مرحوم اردشیر دالان	۳	آقایان گشتاسب رستم رشید داور	۱
آقا بهرام رستم	۲	آقا تیرانداز اردشیر خسرو و آقا مهربان	۲
بانو دولت مرحوم خسرو مهربان رستم	۱		

اسامی خیراندیشان عصرآبادی و حسین آبادی

نام	جلد	نام	جلد
خدابخش لهراسب	۲	بانو سهراب رستم برزو	۲
خدایار شهریار رشید	۱	بانو شهریار رشید	۱
آقا سهراب اسفندیار خدابخش	۱	بانو اختیان بهرام اسفندیار خدابخش	۱
آقا شهریار رستم اردشیر	۱	بانو خورشیدان مهربان رستم اردشیر	۱
آقا شهریار ماهیار جعفرآبادی [illegible]	۱	آقا اسفندیار اورمزدیار خسرو	۱

اسامی خیراندیشان [illegible] و مهدی آباد

نام	جلد	نام	جلد
آقا اردشیر جاماسب مهر [illegible]	[illegible]	آقا حاجی [illegible] بهرام اردشیر رشید [illegible]	۵
آقا خدارحم رستم بهمن افشار	۱	آقا [illegible] بهمنیار جاوید	۲
آقا خدابخش نوشیروان بهمن	[illegible]	آقا [illegible] بهمن جمشید	۱
آقا ماهیار رستم بهمن افشار	۱۰	بانو سکانه گوهر مرحوم بهرام اردشیر	۲
آقا رستم مرحوم خسرو نوشیروان	۲	آقا رستم بهمن جمشید	۱
آقا رسول آقا علی	۱	بانو گوهر مرحوم بهرام اردشیر	۲
آقا بجان شعبان علی	۱	آقا حاجی شعبان علی	۱
آقا مهربان رستم فرود شهر علی آباد	۱		

اسامی خیراندیشان مزرعه کلانتر

	نمره		نمره
آقا دینیار خدابخش کریم	۴	آقا مهیار مهربان اردشیر	۴
آقا کیخسرو رشید سهراب	۱	نیازمند سهراب مزرعه کلانتر	
آقا سهراب	۱	بنام خاتون بانو جمشید	۱
آقا بهرام رستم	۲	آقا بهرام سهراب مهربان	۱
آقا سروش شهریار مهربان	۱	آقا [illegible] علی [illegible] اردشیر	
آقا شهریار ابن جمشید بهرام	۲	نرگس [illegible] علی اکبر	۲
		آقا [illegible] مهربانی	۱

اسامی خیراندیشان [illegible] آبادی

	نمره		نمره
آقا منوچهر رستم خدارحم	۱۰۰	[illegible] بهرام [illegible]	۲
آقا مهیار مهربان	۲	آقا مهربان خدامراد	۳
آقا بابان جمشید خسرو اردشیر	۴	آقا کیخسرو یادگار	۴
آقا بهرام رستم نامدار	۳	آقا اردشیر رستم نامدار	۱
آقا جهانگیر یادگار	۱	آقا اردشیر دینیار جمشید	۱
آقا کیخسرو تیرانداز	۲	آقا رستم مرحوم رشید خسرو	۱

نام	جلد	نام	جلد
آقا بهرام خدامراد	٢	آقا فریدون مرحوم رشید خسرو	١
آقا دینیار مرحوم رشید خسرو	١	آقا اردشیر مهر[illegible] دینیار	١
آقا رستم سپهر دینیار	١	آقا اردشیر کدخدا	١
آقا بهرام اسفندیار دینیار	١	آقا اردشیر سلامت	١
بانت یزدگرد	١	آقا ماکجی اردشیر	١
بی بی جمشید احمدآبادی	١	آقا بهرام اردشیر	١
آقا جهانگیر اردشیر	١	سلطان [illegible] اردشیر	١
آقا سلامت اردشیر	١	[illegible] اردشیر	١
آقا خدامراد بهرام	١	آقا [illegible] نوشیروان	١
آقا خدایار نوشیروان	١	آقا [illegible] بهرام [illegible]	١
آقا نوشیروان بدرالدین	١	آقا مهربان رستم فریدون	١
بنا سکانه حکیم زربان حکیم	١	آقا خسرو شهریار خسرو	١
آقا رستم فریدون خسرو	١	مرحوم مرزبان خدارحم	١
آقا رستم خدارحم	١	آقا رشید مهربان خسرو	١
آقا مهربان مرحوم مرزبان خدارحم	١	آقا رستم رشید مهربان	١

نام	جلد	نام	جلد
آقا مهربان رشید مهربان	۱	آقا دینیار رشید مهربان	۱
آقا خسرو رشید مهربان	۱	آقا رستم خدارحم یادگار	۱
آقا خدارحم یادگار	۱	رستم فریدون [illegible] بخش نوشیروان	۱

اسامی خیراندیشان حسن آباد و مشهد شریف آباد

نام	جلد	نام	جلد
آقا بهرام ماهیار	۱	آقا دینیار ماهیار	۱
آقا شهریار ماهیار	۱	آقا جمشید مهربان زند	۱
آقا جمشید مهربان زند	۱	آقا [illegible] رستم [illegible] آبادی	۲
آقا مهربان [illegible]	۱	گشتاسب [illegible] مهربان	۱
[illegible] اندیشان [illegible] مهربان زند	۱	آقا [illegible] جمشید مهربان	۲

اسامی خیر[illegible] آبادی

نام	جلد	نام	جلد
آقا مهربان شهریار سروش	۲	آقا بهمن بهرام مهربان	۲
آقا سروش منوچهر	۱	آقا فریدون رستم مهربان خسرو	۱
آقا خسرو سروش منوچهر	۱	آقا کیخسرو [illegible] خدابخش سلامت	۱
آقا اردشیر خدابخش سلامت	۱	آقا شهریار خدابخش افساد	۱
آقا رستم شهریار خدابخش افساد	۱	آقا بهرام رستم ماهیار اسفندیار	۱

	جلد		جلد
بنام فیروزه خدابخش مهر رستم ظهیرآباد	۱	آقا بهرام مهربان	۱
آقا خداداد خسرو وفادار	۳	آقا کیومرث شهریار خدابخش جهت	۱
آقا رستم مهربان خرسند	۵	جهت آمرزش روان مرحوم [illegible]	
آقا رستم خرسند خدامراد	۳	کرمانی	۱
آقا بهرام خسرو جمشید	۳		

اسامی خیراندیشان رحمت آبادی

آقا خداداد مهربان [illegible]		بانو [illegible] خیراندیشان مرحوم فریدون مهربان	۵
آقا بهرام وفادار		[illegible] نامی [illegible] وفادار	۱
آقا بهرام شهریار [illegible]	۱	آقا [illegible] بهرام	۲
آقا اردشیر جوانمرد	۱	[illegible] رستم بهرام [illegible]	۱
آقا بهرام هرمزدیار شاویر	۱	آقا اسفندیار مهربان شهریار	۱

اسامی خیراندیشان قاسم آبادی

آقا رستم اسفندیار نوشیروان محمدآبادی	۲	آقا شهریار رستم	۱
آقا کیخسرو رستم	۱	آقا اردشیر بهمن مرحوم بهمان رشید	۱
مرحوم بهمان رشید [illegible]	۱	آقا رستم اسفندیار خدارحم	۱

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	آقا اسفندیار خسرو شهریار	۵
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	جلد
آقا رستم مرحوم داراب رستم	۲
بانو مهرو بنت بهمن اردشیر جنونی	۲
خرمن بنت رستم داراب رستم	۱
آقا بهرام اسپنکار مرحوم جهانگیر داراب	۱
آقا مندگار اردشیر	۱
آقا رحمن عباس	۱
خدابخش اسفندیار خیرآبادی هیرکوشه	۲

	جلد
آقا فریدون گلبین	۱
آقا مهربان ابن رستم داراب رستم	۱
آقا سهراب ابن رستم داراب رستم	۱
بانو بنت رستم داراب رستم	۱
آقا شهریار رستم داراب رستم	۱
بهمن [illegible] تیرانداز گشتاسب	۳

اسامی تیراندازان کوچه بیوک

	جلد
آقا مهربان هرمزدیار شهریار	۱
آقا مندگار بمان فروغی	۱
آقا بهرام بهمن	۲
آقا بهرام مندگار رستم	۱
آقا مهربان شاویر	
آقا هرمزدیار رستم شاویر دهموبد	۱
بنام مرحوم همشیره شان صبر رستم	۲

	جلد
آقا نامدار بمان	۱
بانو [illegible] شان لعل مهربان جمشید آبادی	۱
آقا کیخسرو [illegible] اداو نامدار	۱
آقا شهریار بهرام مندگار	۱
و کیخسرو شاویر	۱۰
آقا سهراب ابن رستم دهموبد	۱
بنام مکانه والده شان دولت اردشیر	۱

جلد		نمره	
۱	[illegible] رستم [illegible]	۲	[illegible]
۳	آقا [illegible]	۲	آقا خسرو [illegible]
۲	بیادگار مرحوم [illegible]	۵	آقا رستم مهربان [illegible]
۱	[illegible] خداداد [illegible]	۱	آقا رستم اسفندیار
۱	بیادگار مرحوم [illegible]	۱	بیادگار مرحوم بهرام خدابخش
۱	[illegible]	۱	بیادگار مرحوم شیرین خداداد [illegible]
۱	[illegible]	۱	آقا مهربان مرحوم داراب مهربان
۲	[illegible] خداداد	۱	بنام [illegible] مهربان [illegible]
۱	[illegible]	۱	[illegible]
۱	آقا [illegible] مرحوم [illegible]	۲	آقا [illegible]
۱	آقا [illegible] رستم	۱	آقا [illegible]
۱	آقا [illegible]	۱	بیادگار [illegible]
۱	بیادگار [illegible] خداداد [illegible]	۵	آقا [illegible]
۱	آقا [illegible] انداز	۳	آقا [illegible] خداداد [illegible]
۲	آقا رستم دینیار [illegible]	۱	آقا مهربان [illegible] رستم

اسامی [illegible]

[illegible]

آقا فریدون خسرو

[illegible]

اسامی [illegible]

[illegible]

[illegible]

آقا خداداد رشید مهربان

[illegible]

آقا عباس [illegible]

[illegible]

	تومان		تومان
آقا رستم شهریار	۱	والده اشا شیرین خدابخش	۲

اسامی خیراندیشان زین آبادی

آقا بهرام اردشیر خدابخش	۵	فرهاد رستم مهربان زند	۴
آقا رستم مهربان زند	۳	آقا مهربان وفادار	۲
آقا اسکندر بهرام خداداد	۱	آقا وفادار مهربان	۱
بانو گوهر بهروز	۲	آقا کیخسرو دینیار	۴
آقا رشید بهمان رشید	۲	آقا رستم بهرام خدارحم	۱
آقا خدابخش رشید جمشید	۲	حسن عزیز یزدی	۱
آقا اردشیر بهمان جمشید	۱	آقا شهریار مهربان دهموبد	۳
آقا بهرام اردشیر فریدون	۲	آقا بهمن رشید جمشید	۱
آقا بهمن جمشید بهرام شهریار	۲	آقا خدارحم شهریار	۱

اسامی خیراندیشان مبارکه

آقا فریدون تیرانداز اردشیر	۲	آقا بهرام شهریار	۲
آقا جهانگیر خداداد بهرام	۱	آقا مهربان خداداد بهرام	۱
آقا کیخسرو مهربان بنامکانی		اخوی ایشان رستم مهربان	۳

جلد		جلد	
آقا خداداد بهرام [illegible]	۲	[illegible]	۲
آقا [illegible]	۲	آقا [illegible]	۱
آقا خدایار بهرام [illegible]	۱	آقا [illegible]	۱
آقا اسفندیار [illegible]	۱	[illegible]	۱
آقا رستم دینیار خسرو	۱	خرمن بانو [illegible]	۱
آقا رستم اردشیر [illegible]	۲	آقا [illegible] کیخسرو	۲
آقا کیخسرو [illegible]	۲	آقا [illegible]	۱
آقا رشید مرحوم [illegible]	[illegible]		

اسامی آقایان [illegible]

آقا خدایار اسفندیار اردشیر	[illegible]	آقا [illegible] بهرام	۵
آقا شهریار کیخسرو	۲	آقا هرمزدیار [illegible] بهرام	۴
آقا جمشید اردشیر	۱	آقا هرمزدیار اردشیر	۱

اسامی خیراندیشان [illegible]

آقا اردشیر مهربان [illegible] خسرو	۵	آقا فریدون اردشیر [illegible]	۵
آقا مهربان خداداد [illegible]	۲	آقا دینیار تیرانداز [illegible]	۱

آقا بهمن [illegible]		آقا [illegible]	
آقا رستم [illegible]		آقا [illegible]	

اسامی [illegible]

آقا [illegible] رستم [illegible]	۲	[illegible] مرحوم [illegible]	۱
[illegible] مرحوم [illegible]	۱	آقا [illegible]	
آقا [illegible]		[illegible]	
		[illegible]	۱

اسامی [illegible]

آقا سروش خدابخش و اخوان	۱	[illegible]	۱۰۰
آقا رشید ولد بهرام مرحوم [illegible]		آقا [illegible]	۱
آقا رستم بهرام بنداد	۱	سلطان [illegible] مرحوم [illegible]	۱
آقا گشتاسپ کیان مهربان	۱	بانو [illegible]	۱
جهت آمرزش مرحوم والده شان کشور		و همشیره کتایش	۱
بهمرد و یار [illegible] کیان مهربان		آقا مهربان مرحوم [illegible]	۱
آقا رشید بهمرد و یار بنداد	۱	آقا رستم [illegible]	۵

بنام ... [illegible] ...	۱
بنام مرحوم اخوینشان ... [illegible]	۱
بنام ... [illegible] ...	
بنام همسر ... خورشید ... آبادی	۱
بنام مرحوم همسر ایشان ...	
بنام مرحوم ... ماما حاجی ... آبادی	
آقا ماما ... حاجی ...	۱
ایضاً بنام همشیره ... آبادی	
آقا ... خدابخش ... بابا ...	
بنام مرحوم شهریار ... و وفادار ...	
آقا خداداد ابن مرحوم جمشید تفتی راحت	۱
آقا مهربان خداداد جمشید	۱
آقا وفادار خداداد ابن مرحوم جمشید	

بنام ... [illegible] ...	۱
بنام ... [illegible] ...	۱
بنام ... [illegible] ...	۱

کوچه ...

بنام ... [illegible] ...	۱
بنام ... [illegible] ...	۱
... [illegible] ... تفتی ...	۲
... وفادار ... آبادی	۲
... بهرام ... بابا ...	۱
بنام خدارحم خداداد ابن مرحوم جمشید	۱
آقا فریدون خداداد جمشید	۱
تفتی راحت آبادی	۲

اسامی خیراندیشان کرمان

آقا رستم خسرو خداداد ...	۶	آقا بهرام خسرو ...	۲۰

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
آقا آر - ایم - راجه پرنیسر	[illegible]
[illegible]	جمشید نصر آبادی

[illegible]

[illegible]

هر که خدمت کرد او مخدوم شد
هر که خود را دید او محروم شد

این دو مطابق است بدوران نادری
وقتیست که گرگ و میش همراه روند بآبشخوری

همه از همت و عدالت رضا شاه پهلوی
ایران مرده باز زنده شد از حمایت پهلوی

زنده و جاوید بماناد آن شاه جوان بخت
و ایما با عیش بادا او بر سر تخت

دشمنانش کور بادا سرنگون در خاک و خون
دوستانش شادی کنان بر گرد تخت

ای خاضع مگر بر تو نشده واضح | مردان جهان گوی سبقت بردند بتواضع

از خوانندگان امیدوارم که اگر سهوی
خطائی بنظر آید بچشم محبت عفو فرمایند